

## سیاست در «چرند پرند» دهخدا

دکتر سهراب یزدانی

دانشیار گروه تاریخ - دانشگاه تربیت معلم تهران

### چکیده:

مقاله‌های طنز آمیزی که با عنوان «چرند پرند» به قلم دهخدا در روزنامه صوراسرافیل منتشر می‌شدند، بی‌تردید در زمره شاهکارهای ادب معاصر فارسی به شمار می‌آیند. اما آن مقاله‌ها تنها به علت ارزش ادبی خود اهمیت ندارند. دهخدا به هنگام نگارش «چرند پرند» دو هدف را دنبال می‌کرد: یکی آن که مسائل حساس سیاسی و اجتماعی را در پوشش طنز بازگوید و از این راه از خشم مخالفان و فشار سانسور در امان بماند؛ دیگر آن که چنان مسائلی را چنان بگوید که افراد عامی و بی‌سواد جامعه نیز از آنها سر در بیاورند. بنابراین می‌توان گفت که «چرند پرند» اساساً نوشته‌ای سیاسی و اجتماعی بود که از یک سو به مسائل جاری سیاسی می‌پرداخت، از سوی دیگر مسائل ژرف اجتماعی و فرهنگی را بیان می‌کرد.

مقاله حاضر بر آن است که برای درک محتوای واقعی «چرند پرند» باید پوسته طنز آن را شکافت و به هسته درونی‌اش دست یافت. توجه این مقاله بر بخش سیاسی «چرند پرند» است. اگر این بخش با دقت بررسی شود، هم آگاهی دست اولی از مبارزه سیاسی عصر مجلس یکم در اختیارمان قرار می‌گیرد، هم با گوشه‌ای از اندیشه سیاسی دهخدا در آن عصر آشنا می‌شویم.

کلیدواژه: دهخدا، چرند و پرند، صور اسرافیل، ادبیات فارسی، ادبیات فارسی، طنز اجتماعی.

در میان انبوه روزنامه‌هایی که در عصر مجلس اول (۲۶-۱۳۲۴ قمری / ۸۷-۱۲۸۵ شمسی) منتشر می‌شدند، صور اسرافیل جایگاهی خاص یافت. این نخستین روزنامه ملی و به راستی آزاد بود که در آن دوره پدیدار شد و چنان که مورخان نام‌آور مشروطیت گفته‌اند، به صورت پر بارترین و ارزشمندترین<sup>۱</sup> نشریه روزگار خود درآمد. صور اسرافیل روزنامه‌ای سیاسی بود که در موقعیت زمانه به تند روی شناخته می‌شد و در بین مردم محبوبیت فراوان داشت. اما نکته جالب این که بخش بزرگی از محبوبیت آن روزنامه مدیون مقاله‌های طنزآلودی بود که علی اکبر دهخدا - سردبیر و نویسنده اصلی صور اسرافیل - در ستون «چرند پرند» می‌نوشت. این مسأله که چرا روزنامه‌ای سیاسی و جدی به طنز روی نهاد و چرا به همین دلیل محبوبیت و مخاطبان بسیار یافت، نیاز به پاسخی - هر چند کوتاه - دارد.

در سال‌های آغازین سده بیستم، روزنامه جدیدترین و مهم‌ترین رسانه گروهی شمرده می‌شد. این مؤثرترین ابزاری بود که آزادی خواهان ایرانی برای انتقال اندیشه‌ها و خواسته‌هایشان به مردم در اختیار داشتند. همین طور در فضای سیاسی حاکم بر جامعه، وظیفه روزنامه‌نگار پخش آگاهی در میان مردم شمرده می‌شد. اما دشواری و تازگی مطالب صور اسرافیل در جامعه‌ای که بیش از ۹۰ تا ۹۵ درصد افرادش بی‌سواد بودند و اکثر باسوادها نیز تنها کوره سواد داشتند، بر ذهن بسیاری از ایرانیان سنگینی می‌کرد. بدین ترتیب روزنامه نمی‌توانست با توده‌هایی که به دفاع از آنان سخن می‌گفت، ارتباط برقرار کند. در چنین موقعیتی بود که «چرند پرند» به یاری روزنامه آمد.

دهخدا مطالب جدی روزنامه را به زبان ساده مردم کوچه و بازار و در پوشش طنز باز گفت. در واقع کوشید تا بین روزنامه و توده مردم رابطه برقرار کند. این که او تا چه حد در کار خود توفیق یافت، پرسشی است که نمی‌توان به سادگی بدان پاسخ داد. ایرج افشار معتقد است که به واسطه این نوشته‌ها صور اسرافیل توانست راهش را در میان قشرهای فروردین و<sup>۲</sup> مردم عادی بگشاید. این را نیز می‌دانیم که صور اسرافیل را در مکان‌های<sup>۳</sup> عمومی به صدای بلند برای بی‌سوادان می‌خواندند. از این راه برخی از مفاهیم سیاسی و اجتماعی و آرزوهای بزرگ روشنفکران مشروطه خواه به عوام منتقل می‌شد. به این صورت «چرند پرند» ابزاری بود برای آن که وظیفه آگاهی دادن به توده مردم را انجام دهد.

صور اسرافیل زندگانی کوتاهی داشت. در عصر مجلس یکم ۳۲ شماره آن منتشر شد. و پس از انتشار ۳ شماره در دوره استبداد صغیر، زندگی آن پایان یافت. دهخدا نیز، پس از کوشش‌هایی نافرجام، روزنامه نگاری را کنار گذاشت و به سراغ انواع دیگر فعالیت‌های ادبی و پژوهشی رفت. سال‌ها بعد که افراد علاقمند دوباره به «چرند پرند» توجه کردند، امواج انقلاب مشروطه فرو نشسته بود. چنین به نظر می‌رسید که مسائل حاد سیاسی و اجتماعی عصر انقلاب رنگ باخته‌اند و به موضوع‌هایی کهنه تبدیل شده‌اند.

این بار ادیبان به تحلیل و تفسیر «چرند پرند» پرداختند. آنان بر ارزش ادبی آن مقاله‌ها پافشاردند و فنون و صنایع ادبی به کار رفته در آنها را برشمردند.

سعید نفیسی مجموعه «چرند پرند» را در کتابی با عنوان شاهکارهای نثر فارسی<sup>۴</sup> معاصر تجدید چاپ کرد. چند تن از استادان برجسته ادب فارسی دهخدا را به مناسبت نگارش آن مقاله‌ها یکی از پایه‌گذاران نثر نو فارسی دانستند، نثری که چارچوب نوشتاری متکلف و مصنوعی رایج را شکسته و کوشیده بود<sup>۵</sup> تا به زبان گفتاری نزدیک شود. عده‌ای نیز گفتند که دهخدا در چند قطعه «چرند پرند» نخستین گام‌ها را در نوشتن داستان کوتاه فارسی برداشته<sup>۶</sup> است. به راستی نیز ارزش و نوآوری‌های ادبی «چرند پرند» در زمان نگارش آن بی‌مانند بود. نوشته دهخدا چون چشمه‌ای روشن می‌جوشید و می‌خروشید و صفحه‌های صور اسرافیل را از نور و شادی می‌انباشت. با هم این نمونه کوتاه را بخوانیم:

«کبلایی دخو! تو قدیم‌ها به درد مردم می‌خوردی، مشکلی به دوستانت رو می‌داد حل می‌کردی. این آخرها که سر و صدایی از تو نبود می‌گفتم بلکه تو هم تریاکی شده‌ای. در گوشه اطاق پای منقل لم داده‌ای، اما نگو که تو ناقلائی حقه همان طور که توی صور اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی‌خبر، نمی‌دانم برای تحصیل علم کیمیا و لیمیا و سیمیا، گذاشتی در رفتی به هند، حکماً گنج نامه هم پیدا کرده‌ای. در هر حال اگر سوءظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی ببخشی، عذر می‌خواهم. باز، الحمد الله، به سلامت آمدی جای شکرش باقی است، چرا که خوب سر وقتش رسیدی. برای این که کارها خیلی شلوغ پلوغ است.

خدا رفتگان همه را بیامرزد، خاک بر اش خبر نبرد. در قاقازان ما یک ملا «اینک علی» داشتیم، روضه خوان خیلی شوخی بود. حالا نداشته باشد، با من هم خیلی میانه داشت. وقتی که می‌خواست روضه بخواند اول یک مقدمه دور و درازی می‌چید. هر چند بی‌ادبی

است، می‌گفت: مطلب این طور خرفهم تر می‌شود.

در مثل مناقشه نیست، به نظرم می‌آید برای شما هم محض این که درست<sup>۷</sup> به مطلب پی‌بیرید یک مقدمه بچینم بد نیست. (۹:۲)

از راه چنین نوشته‌هایی بود که سخن دهخدا بر دل آدم عامی کوچه و بازار می‌نشست. چنان که باربر پیر بی‌سواد، صور اسرافیل را از روزنامه فروشان دوره گرد خردسال نمی‌خرید، بلکه خود را پیاده به اداره روزنامه می‌رساند، از پله‌ها بالا می‌رفت، و پول روزنامه را می‌داد، و این<sup>۸</sup> پیاده روی و بالا و پایین رفتن از پله‌ها را برای خود ثواب می‌دانست.

نظر کارشناسان ادبیات - مانند کریستف بالایی - نیز در خور توجه است. همان طور که آنها می‌گویند، چند قطعه «چرند پرند» را می‌توان نخستین نمونه‌های داستان (یا حکایت) کوتاه در ایران دانست. حکایت آزاد خان کردی نوعی داستان پیکارسک فشرده است که راوی آسمان جل آن ماجراهایی را شرح می‌دهد که در مسیر حرکت مکانی و زمانی بر سرش<sup>۹</sup> آمده است. (۷-۶:۶) یا نوشته موسوم به «قند رون» حکایتی است که از ساختار متعارف قصه شرقی دور می‌شود و بسیاری از ویژگی‌های داستان<sup>۱۰</sup> کوتاه غربی را در خود دارد. (۷-۲۷:۸-۷:۲۸)

البته وظیفه کارشناسان ادبیات بازخوانی ادبی «چرند پرند» است و آنها با کار پر ارزش خود بی‌تردید دریچه‌ای به روی آن مقاله‌ها گشوده‌اند. اما بازخوانی صرفاً ادبی نه تنها برای درک مطالب «چرند پرند» کافی نیست، بلکه هدف نویسنده آن را نیز می‌پوشاند. به یاد بیاوریم که نیت اصلی دهخدا تولید نوعی سبک ادبی نبود و مسلماً نمی‌خواست داستان سرایی کند. او زبان و سبک را در خدمت آن گرفته بود که پیامش را هر چه گسترده‌تر در جامعه پیرا کند. دهخدا هنگام نوشتن «چرند پرند» دو هدف را دنبال می‌کرد: یکی آن که مسائل حساس اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی را به زبانی بگوید که هیاهوی عناصر قدرت‌مدار یا متعصب را بر نیانگیزد؛ دیگر آن که چنان مسائلی را چندان ساده بگوید که فرد عامی نیز از آن سر در بیاورد.

چنان که در ابتدای این نوشته آمد، می‌خواست توده مردم را با روزنامه‌ای جدی و سنگین آشنا سازد.

به این منظور وی زبان ساده و روان کوچه را به خدمت گرفت و آن را در لباس طنز

پوشاند، طنزی جاندار و گزنده. هم بهره‌گیری از زبان مردم عادی، هم استفاده از طنز اهمیت اجتماعی و سیاسی خاصی داشت. برای آن که به اهمیت این دو موضوع پی‌بیریم، توضیحی کوتاه ضروری است. ادیبان پیشین ایران حتی در رکیک‌ترین شوخی‌هایشان واژگان و اصطلاحات و امثال عامیانه را به کار نمی‌بردند. طنزپردازان عصر مشروطه آن سنت<sup>۱۱</sup> ادبی را شکستند و به منظور نقد اجتماعی از زبان مردم بهره‌گرفتند. هر چند کار آنان ابتکاری هشیارانه بود، اما چنان گسست مهمی از سنت‌های پابرجای گذشته تنها به دلیل خواست گروه انگشت شماری نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار انجام نمی‌گرفت. در واقع تحولات دوره مشروطه زمینه اجتماعی چنان دگرگونی بزرگی را فراهم آورده بود. چنان‌که تجربه تجدّد - چه در غرب چه در ایران - نشان داد، زبان عوام هنگامی به عرصه ادب و تاریخ راه<sup>۱۲</sup> یافت که زندگی آنان برای نخستین بار موضوع تاریخ دانسته شد. دهخدا در آن لحظه تاریخی زبان عوام را دست‌مایه نوشته خویش کرد که امواج انقلاب، توده مردم را به صحنه مبارزه سیاسی و اجتماعی کشانده بود و کسانی که تا این زمان قربانیان نظام اجتماعی بودند، اینک می‌کوشیدند تا در ساختن جامعه‌ای نو شرکت جویند.

رو نهادن به طنز نیز امری آگاهانه بود. طنز را به صورت‌های گوناگون<sup>۱۳</sup> تعریف کرده‌اند. آن را «شعری در نکوهش شرارت یا بلاهت» شمرده‌اند. یا در تعریفی گسترده‌تر از تعریف بالا چنین دانسته‌اند: طنز یک «گونه» ادبی است و «عبارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجوآمیزی از جهات زشت و منفی و «ناجور» زندگی، معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ اجتماعی را به صورتی اغراق‌آمیز، یعنی زشت‌تر و بدتر ترکیب‌تر از آن چه هست، نمایش می‌دهد، تا صفات و مشخصات آنها روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه یک زندگی عالی و مأمول آشکار گردد. بدین ترتیب قلم طنزنویس با هر چه که مرده و کهنه و واپس مانده است و با هر چه که زندگی را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد،<sup>۱۴</sup> بی‌گذشت و اغماض مبارزه می‌کند.»

این نگرش طنز را حربه‌ای اجتماعی می‌انگارد که نسبت به وضع موجود،<sup>۱۵</sup> هنگامی که نا حق بر جای حق نشسته است، به اعتراض بر می‌خیزد. اما این اعتراض به گونه‌ای است که مخاطب را به خنده وا می‌دارد. چنین خنده‌ای از کجا ریشه می‌گیرد؟ می‌توان گفت انسان ستمکش هنگامی آن خنده را سر می‌دهد که هنوز از نظر سیاسی نسبت به دشمن اجتماعی‌اش

ناتوان است اما، به رغم درک این واقعیت، او را ابله می‌شمارد و خود را از جنبه اخلاقی و<sup>۱۶</sup> معنوی بر وی پیروز می‌بیند. در چنین موقعیتی، انسان ستمکش به تلخی می‌خندد. بنابر این بین نگاه پیروزمندانه و تحقیرآمیز انسان ستمکش به ستمگر از یک سو، و چیرگی واقعی ستمگر بر ستمکش از سوی دیگر، تناقضی نهفته است که موجب<sup>۱۷</sup> می‌شود تا طنز هم شادمانه و هم خشمگین باشد.

از آن چه گذشت می‌توان دریافت که همیشه عنصری جدی در طنز نهفته است، و طنزپرداز با سلاح طنز به مبارزه با فساد و نادرستی اجتماعی می‌رود.<sup>۱۸</sup> او واقعیت‌های تلخ اجتماعی را در پوسته‌ای شیرین می‌پیچد و از این راه مخاطبان خود را می‌خنداند. اما کار وی در این حد باز نمی‌ماند. تأثیر طنز همچنان ادامه می‌یابد. هنگامی که خنده پایان گرفت، تفکر آغاز می‌شود، و تفکر به حقایق تلخ راه می‌برد. آن گاه نوبت غم‌خواری فرا می‌رسد و چه بسا که اشک بر دیده بنشانند.

حال با در نظر گرفتن آن چه درباره طنز گفته شد، اگر بخواهیم بدانیم که «چرند پرند» چه تصویری از جامعه می‌کشید، نمی‌توانیم خود را در محدوده ادبیات محض یا تفسیر ادبی اسیر کنیم. «چرند پرند» از جامعه و فرهنگ و سیاست سخن می‌گفت. پس باید بکوشیم تا به مضمون راستین آن سخن پی ببریم. برای رسیدن به این هدف راهی نداریم جز آن که از خیره شدن در صنایع ادبی «چرند پرند» چشم پوشیم، پوسته طنز را بشکافیم، و به محتوای تلخ آن برسیم. در این کار چند نکته را در نظر می‌گیریم: نخست - «چرند پرند» به مدت سیزده ماه در ایران نوشته و منتشر می‌شد. پس از آن که کودتای محمد علی شاه (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ ق / ۲ تیر ۱۲۸۷ ش) همه روزنامه‌ها را به تعطیل کشاند، صور اسرافیل به دنبال وقفه‌ای هفت ماهه در ایوردون (Yverdon) سویس زندگی را از سرگرفت. اما این بار بیش از یک ماه و نیم دوام نیاورد و برای همیشه خاموش شد. در خلال آن دوره بیست و دو ماهه، مسائل سیاسی در محیطی پر تنش با شتاب و شدت دگرگون می‌شدند.

«چرند پرند» از آن دگرگونی‌ها تأثیر می‌پذیرفت، آنها را باز می‌تاباند، و نسبت به آنها واکنش نشان می‌داد. کم‌تر مقاله «چرند پرند» را می‌توان یافت که به چنان رویدادهایی نپرداخته باشد. «مسائل روزمره سیاسی» که از برخورد نیروهای اجتماعی درگیر انقلاب بر می‌خاستند، یکی از دو بخش اصلی مطالب «چرند پرند» را تشکیل می‌دادند.

دوم - در عین حال گردانندگان و نویسندگان صور اسرافیل نگران مسائل ژرف اجتماعی و فرهنگی بودند که به اعتقاد آنها ریشه‌های عقب ماندگی جامعه را تشکیل می‌دادند و دشواری‌های زندگی ایرانیان از همین مسائل برمی‌خاستند. «چرند پرند» مسائل ریشه‌ای را پیگیرانه بازگو می‌کرد و حتی هنگامی که از رویدادهای جاری سخن می‌گفت، می‌کوشید تا چشم خواننده را به سوی ریشه‌های اجتماعی و فرهنگی وقایع بچرخاند. گاه نیز این دو دسته مسائل به هم می‌پیچید چنان که نمی‌شد آنها را به سادگی از هم جدا کرد.

سوم - به علت دگرگونی پرشتاب و تحولات سریع سیاسی (نکته نخست)، و آمیختگی مسائل روزمره با مسائل ریشه‌ای (نکته دوم)، همیشه نمی‌توان خط سیر فکری واحدی را در «چرند پرند» یافت. نویسنده تحت تأثیر پدیده‌های اجتماعی مختلف و تب و تاب مسائل روز قرار می‌گرفت و سخنان تازه‌ای را به میان می‌آورد، یا گفته‌های پیشین خود را جرح و تعدیل می‌کرد.

چهارم - کار دهخدا به هر حال روزنامه نگاری بود، اما موانع متعددی بر سر راه روزنامه نگاری آزاد وجود داشت. نخست آن که ضروریات مبارزه سیاسی، نوع و محتوای مقاله‌های روزنامه را تعیین می‌کرد. دیگر آن که هنوز دستگاه سانسور دولتی بر سر روزنامه‌ها سنگینی می‌کرد و خواه ناخواه آنها را محدود می‌ساخت. سرانجام آن که ظرفیت جامعه برای شنیدن سخنان تازه بسیار محدود بود و نویسندگانی که می‌خواستند با توده مردم سخن بگویند، باید در مورد بسیاری از مطالب سکوت می‌کردند، یا با احتیاط فراوان<sup>۱۹</sup> بدان‌ها می‌پرداختند. بنابر این هر چند دهخدا درباره برخی از مسائل اجتماعی اندیشه سامان یافته‌ای داشت، اما با در نظر گرفتن همه آن ملاحظات نمی‌توانست صفحه‌های محدود صور اسرافیل را وقف چنان اندیشه‌هایی کند. تفکر سیاسی و اجتماعی وی به صورت غیر منسجم، و گاه ناقص، در صفحه‌های روزنامه - از جمله در «چرند پرند» - پراکنده است. نتیجه آن که از خلال مطالب روزنامه نمی‌توان برآوردی نسبتاً کامل از اندیشه نویسنده به دست آورد.

پنجم - میان صور اسرافیل چاپ تهران و صور اسرافیل منتشره در ایوردون تفاوت‌های چشمگیری وجود داشت. دهخدا در تهران می‌بایست ملاحظات بسیاری را رعایت می‌کرد. مخالفان سرشناس مشروطیت یا قدرت سیاسی و اجتماعی داشتند، یا قانون از آنان حمایت می‌کرد، یا از نفوذ معنوی و قداست اجتماعی برخوردار بودند. بنابر این «چرند پرند» با

ظرافت فراوان به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداخت و می‌کوشید تا با پررنگ کردن بن‌مایه طنز از بند دشواری‌های قانونی و اجتماعی برهد. در ایوردون چنان موانعی وجود نداشت. نویسنده می‌توانست به آزادی سخنان خود را بگوید و نیازی به پرده‌پوشی نمی‌دید. به همین دلیل نوشته دهخدا به هزل گرایش یافت و به ریشخند آشکار مشروطه ستیزان دست زد. به علاوه پس از کودتای شاه ماهیت مبارزه سیاسی نیز دگرگون شده بود. در موقعیت جدید، مشروطه خواهان - حتی تندروهای عصر مجلس اول - می‌کوشیدند تا پشتیبانی عناصر میانه رو طبقه حاکم را بر ضد شاه به دست آورند. دهخدا از همین دیدگاه به نگارش «چرند پرند» پرداخت و وجه اجتماعی آن مقاله‌ها را کاهش داد. بنابر این، هم برای درک مبارزه سیاسی دوره مجلس اول، هم از نقطه نظر ارزش ادبی، صور اسرافیل چاپ تهران اهمیتی بیش از صور اسرافیل ایوردون دارد.

حال با در نظر گرفتن این موارد می‌کوشیم تا از راه بازخوانی «چرند پرند» به تصویری که دهخدا از «صحنه سیاست» ایران در عصر مجلس اول کشیده است، بنگریم. برای این کار تنها به روزنامه چاپ ایران توجه می‌کنیم. اگر این بازخوانی به درستی و با حفظ امانت تاریخی انجام پذیرد، خواه ناخواه نتیجه دیگری نیز حاصل می‌شود که دست‌یابی به گوشه‌ای از اندیشه سیاسی دهخدا در زمان نگارش آن مقاله‌ها است. پیش از آن که به بررسی مقاله‌ها پردازیم، این امر را مشخص کنیم که مفهوم «صحنه سیاست» را چگونه به کار می‌بریم. در این جا «صحنه سیاست» را بخشی از جامعه تلقی می‌کنیم که در آن، مبارزه بر سر قدرت بین نیروهای اجتماعی که صاحب قدرت‌اند و در حفظ آن می‌کوشند و نیروهایی که هدف‌شان به دست آوردن قدرت یا محدود کردن آن است، جریان دارد به علت آن که نیروی قدرت‌مدار سازمان‌های دولتی (قدرت دولتی) را در دست دارد، مبارزه خواه ناخواه برای حفظ یا تعدیل یا نابودی دولت در می‌گیرد. دست‌یابی به قدرت دولتی هدف نهایی مبارزه سیاسی است.

دهخدا در «چرند پرند» تصویری ریشخندآمیز از حکومت ایران پیش از مشروطه ارائه می‌دارد. وی برای آن که بنیادهای سست حکومت استبدادی را نشان می‌دهد، می‌گوید که آن حکومت به سرانگشت «عمله خلوت» می‌چرخید.

«عمله خلوت» کودکان و نوجوانان خوب روی ده تا پانزده ساله بودند، یا مردان گردن کلفت سی تا چهل ساله. نویسنده از سر ادب نمی‌گوید که آن افراد کارشان چه بود و به چه درد



می خوردند. اما حتی مردم عادی نیز به اشاره‌ای درمی یافتند که هر دو گروه در درون دربار و بین بزرگان مملکت ۲۰ بازار گرمی داشتند. در میان «عمله خلوت» ببری خان هم بود، گریه‌ای که با کالسکه هشت اسبه از کاخ شاهی بیرون می آمد، جواهرهای کیانی به سر و دمش آویزان بود و گروهی انبوه از غلامان کشیک خانه، فرّاش‌ها و شاطرها، و امرا و رجال کشور ملازمان رکابش بودند. ببری خان یکی از گردانندگان دولت ناصری شمرده می شد. مردم عریضه‌هایشان را به گردن او می آویختند. از این راه آنها که موجب می خواستند یا به دنبال منصب بودند، به دلخواه خود می رسیدند، ارباب حقوق دارای حقوق می شدند، و حاکمان ولایات برای خود کارچاق کنی می یافتند. (۸-۷:۱۸)

دولتمردانی که به واسطه عمله خلوت و ببری خان مقام می یافتند، سر تا پا فاسد و بی کفایت بودند. وام‌هایی که دولت از بیگانگان می گرفت، از حساب بانکی آنها سر در می آورد. (۷:۵) سفیرانش همدم بیگانگان بودند (۷:۱۹) و در قراردادهایی که با دولت‌های خارجی می بستند، سود بیگانگان را در نظر می گرفتند. (۸:۳) دهخدا برای نشان دادن نادانی حکومتگران، به گفت و گوی یک وزیر با صدراعظم اشاره می کند. وزیر که درباره «مسأله کفن جویدن مرده‌ها» تحقیق کرده بود، می گفت: «من خودم در سال و بایی به تجربه رساندم که در همین قبرستان کهنه گردن یک مرده‌ای را که کفنش را می جوید، زدند. فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند». (۸:۱۳)

کارنامه حکومتگران چنین بود: در زمان حکومت آنان ملت ایران زوال یافته و مرزهای عظیم کشور بر باد رفته بود. (۷:۲۵) اما همین افراد نادان و فاسد و بیگانه پرست بر مردم خود ستم می کردند. آنها روزنامه‌نگاری مترقی چون میرزا علی محمد خان مدیر روزنامه ثریا و دولتمردانی اصلاح طلب مانند میرزا علی خان امین‌الدوله و میرزا یوسف خان مستشارالدوله را به کنج انزوا رانده و دق مرگشان کرده بودند. نظام‌السلطنه - حاکم کردستان - با آن که قرآن مهر کرده بود، جعفر آقا - رئیس ایل شکاک - را تکه تکه کرده بود، و ظلّ‌السلطان - فرزند ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان - حسین قلی خان رئیس ایل بختیاری را کشته بود. همین حکومتگران، روشنفکران مبارزی مانند میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک را به تیغ میرغضب‌ها سپرده بودند. (۸-۷:۱۲)

اما در جامعه استبداد زده، تنها رقیبان و مخالفان حکومت نبودند که قربانی می شدند. نظام

استبدادی بر پایه بی قانونی و ستم بر زیردستان استوار بود. آصف الدوله حاکم خراسان دختران خردسال قوچانی را به ترکمن‌ها فروخته بود و این دختران بی پناه در خاک روسیه اسباب عیش و نوش اربابان خود را فراهم می‌کردند. (۸:۴) و اعظم الدوله حاکم کرمانشاه برای سه قران دستور داده بود که سر جوانی را ببرند. (۸:۳۰) در نتیجه ستم این حکومتگران بود که روستاییان دست زن و بچه خود را می‌گرفتند و از محل زندگی شان می‌گریختند. (۶:۶)

تصویری که دهخدا از مصیبت‌های زندگی در جامعه استبدادزده می‌کشید، امر چندانی تازه‌ای نبود. بسیاری از نویسندگان ایرانی یا خارجی صحنه‌های<sup>۲۱</sup> جانگدازی از بی حقوقی ایرانیان در روزگار پیش از مشروطه آفریده بودند.

اما دهخدا - برخلاف بسیاری از آن نویسندگان - نظام استبدادی را تنها در سطح سیاسی نمی‌دید. او بدین موضوع اشاره می‌کرد که در جامعه رابطه‌ای نابرابر، بر پایه بهره‌کشی زمینداران از روستاییان و براساس تفاوت ثروت بین توانمند و مستمند، برقرار است. این رابطه نابرابر اقتصادی دو گروه، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه، پدید آورده و استبداد را در جامعه جاری ساخته بود. دهخدا در این قطعه رابطه استثمار اقتصادی را شرح می‌دهد:

«عزیزم! من که یک دخو بیشتر نبودم. چهار تا باغستان داشتم. باغبان‌ها آبیاری می‌کردند، انگورش را به شهر می‌بردند، کشمش را می‌خشکاندند. فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت. همان طور که شاعر علیه‌الرحمه گفته:

نه بیل می‌زدم نه پایه      انگور می‌خوردم در سایه (۷:۵)

بنابر این دخو بدان علت که مالک چهار باغستان است، دست به سیاه و سفید نمی‌زند. همه کارها - از تولید گرفته تا فروش و ذخیره‌سازی - برعهده باغبان‌هاست، زندگی در ناز و نعمت بهره‌مالک.

اما رابطه ارباب و رعیت ان چنان که دخو می‌گوید، بر صلح و صفا و توافق دو طرف بنا نشده بود. در پس آن رابطه استثماری، خشونت و جبری نهفته بود که دهخدا آن را در قطعه‌ای دیگر نشان می‌دهد. مالک مست از رعیتی که برایش «اربابانه» آورده است می‌خواهد گندمی را که برای خود<sup>۲۲</sup> و خانواده‌اش ذخیره کرده، به او بدهد. رعیت خواسته ارباب را زیاده‌ستانی می‌داند و نمی‌خواهد از خیر گندمی که سهم خود و خانواده‌اش است، بگذرد و همین را به زبان بی‌زبانی و پراستماس می‌گوید. ارباب نیز دستور می‌دهد که نوکرهایش او را بزنند.

(۷-۸:۱۵-۱۶) در این نظام اجتماعی حکومت نیز به نوبه خود در استثمار روستاییان دخیل بود. چنان که قزاق‌ها را سروقت روستاییان می‌فرستاد تا گندم آنها را به بهایی بسیار کم تر از نرخ حقیقی آن بخرند. سود این معامله به جیب بازرگانان شهری می‌رفت که در فروش گندم و آرد دست داشتند. (۷-۸:۱۵) به گفته دهخدا، در این نظام اقتصادی، «رعیت همه عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و<sup>۲۳</sup> خودش همیشه گرسنه باشد». (۷:۱) مانند رعایای لشته نشا - در گیلان که در آرزوی دیدن نان بودند. (۷:۲۳)

نگرش دهخدا در دو مورد دیگر نیز بادیگاه‌های رایج زمانه تفاوت داشت. یکی نگاه او بود به مسأله مالکیت، دیگری به نظام طبقاتی جامعه. در مورد مالکیت دهخدا چنین می‌اندیشید که در جامعه ایران ثروت «از راه حلال» گرد نمی‌آید. اگر در تبریز حاجی محمد تقی صراف پول فراوان، چند ده شش دانگ، و چندین گله بزرگ داشت، حتماً دمی را به زور تصاحب کرده، و مال یتیم و صغیر و بیوه را به ضرب چماق از آنها گرفته بود. (۷-۸:۱۴-۱۵) یعنی ثروت او محصول غصب یا دزدی بود. جامعه نیز به طبقات کاملاً مشخص تقسیم می‌شد. نمونه‌هایی که تا این جا از «چرند پرند» نقل شده، مانند ستم مالک بر رعیت، مؤید این نکته است. چنین<sup>۲۴</sup> نمونه‌هایی را در منابع عصر مشروطه فراوان می‌توان یافت. اما این منابع به طور معمول یا می‌خواستند بی‌قانونی نظام پیش از مشروطه را نشان دهند یا بر ماهیت اجتماعی مخالفان مشروطه تأکید ورزند؛ و چون بیشتر این عناصر زمیندار بودند، حمله به آنها گاه به صورت نقد نظام زمینداری در می‌آمد. دهخدا، برخلاف این منتقدان، معتقد بود که مالکان زمین از نظر اقتصادی موقعیت کمابیش یکسانی دارند، به سخن دیگر گروه (یا طبقه) اجتماعی مشخصی را تشکیل می‌دهند، هر چند به لحاظ سیاسی ممکن است مشروطه خواه یا مخالف مشروطه باشند. نمونه زیر می‌تواند دیدگاه وی را در این مورد روشن سازد:

در یک قطعه «چرند پرند» دهخدا می‌خواهد این موضوع را نشان دهد که دولت‌های روسیه و انگلیس چگونه چوب لای چرخ اصلاحات در ایران می‌گذارند و برنامه‌های وزیران با اندیشه‌ای مانند صنایع‌الدوله را نقش بر آب می‌کنند. بنابر این نیش قلم دهخدا متوجه صنایع‌الدوله نیست. حتی به طور غیر مستقیم او را می‌ستاید. در «چرند پرند» چنین می‌خوانیم: «در زمان‌های طفولیت در برلن یک روز تعطیل صنایع‌الدوله از مدرسه بیرون آمده، به حوالی شهر به گردش رفت، هوا خیلی سرد بود، به قدر یک و جب هم برف روی زمین نشسته بود.

خود صنیع‌الدوله هر چند لباس‌هایش کوچک بود، اما باز احساس سرما به خوبی می‌کرد. او قطاری را دید که مسافران آسوده حال را از میان برف و سرما به سوی مقصدشان می‌برد. به خود گفت: «خدایا من نذر کردم که اگر این هفته یک کاغذ خوبی از تهران رسید، همان طور که استدعا کردم، هفته‌ای دو مارک به خرج جیبی من افزودند، من هم وقتی بزرگ شدم و به تهران برگشتم در ایران از این راه آهن‌ها درست کنم». او در این آرزو غرق شد، «کم کم دیگر شب‌ها نخوابید، روزها آرام نگرفت، هی نوشت و نوشت، حساب کرد، نقشه کشید، تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد». (۷-۸: ۲۹) به این موضوع توجه کنیم که مشروطه خواهان نسبت به صنیع‌الدوله و اعضای خانواده او خوش بین بودند و آنها را به رغم وابستگی‌شان به طبقه حاکم و دربار قاجار، در موقعیت زمانه، در زمره بهترین افراد برای اداره کشور می‌دانستند. دهخدا نیز با مدارا به صنیع‌الدوله می‌نگرد. به طرح وی<sup>۲۵</sup> برای کشیدن راه آهن در ایران نیز ارجح می‌گذارد. اما، در عین حال، فرصت را از دست نمی‌دهد و می‌کوشد زندگی اعیان زادگان را نشان دهد. صنیع‌الدوله از کودکی در برلن درس خوانده بود، موهبتی که در ایران آن روزگار تنها نصیب فرزندان توانگرترین اشخاص جامعه می‌شد. پوشاکش کم و کسر نداشت. از خانواده‌اش خواسته بود که بر پول توجیبی‌اش بیافزایند. نذر کرده بود که اگر درخواستش پذیرفته شود، هنگامی که به تهران برگشت، راه آهن بسازد. یعنی آن قدر به آینده و شغل خود اطمینان داشت که می‌دانست در مقامی قرار خواهد گرفت که بتواند درباره چنان طرح عظیمی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری کند. چنین نیز شد. وی پس از گذشت سی چهل سال به وزارت مالیه ایران رسید.

بنابر این هر چند دهخدا بین صنیع‌الدوله با عناصر ضد مشروطه و نادان و بی‌کفایت طبقه حاکم تفاوت می‌نهد، اما همه آنها را از نظر پایگاه اقتصادی در یک رده می‌گذارد. چنان که پیش‌تر گفته شد، این دیدگاه در عصر مشروطه کم‌نظیر بود. بر پایه همین نگرش بود که دهخدا، باز برخلاف بسیاری از مشروطه خواهان، بین خاستگاه طبقاتی افراد و جهت‌گیری سیاسی آنان پیوند مشخصی یافت، چنان که نوشت: «هر کس پول دارد شاه شناس است، حکومت شناس است». (۷ و ۸: ۱۵)

در بستر چنین جامعه‌ای بود که نظام سیاسی جدیدی پدیدار شد. بخش بزرگی از مقاله‌های «چرند پرند» نیز به این نظام نو - یا مشروطیت - اختصاص می‌یافت. دهخدا نظام جدید را به

سادگی چنین می‌شناخت: «مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت». (۷:۲۲) و این نظام پس از دو سال مبارزه و زیان‌های مالی و تلفات انسانی بدان سبب استقرار یافت که «قانون اساسی... که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است، امضا شد». (۸:۲۰)

بنابر این پایه اصلی نظام مشروطه قانون اساسی بود. هنگامی که دهخدا قانون اساسی را «معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت» می‌شمرد، می‌خواهد بگوید که ملت در تمامیت خود، یعنی همه مردم ایران - بدون در نظر گرفتن جنسیت، سن، میزان سواد، و مذهب‌شان - با زمامداران خود قراردادی بسته‌اند. وی احتمالاً به نظریه «قرارداد اجتماعی» نظر دارد و قانون اساسی را میثاقی می‌داند که حقوق و وظایف و مسئولیت‌های شاه، دولت، مجلس، و مردم را مشخص می‌کند.

اما ایرانیان هنوز از آن میثاق سود نبرده بودند و برقراری مشروطیت به دشواری‌های جامعه پایان نبخشیده بود. هنگامی که صوراسرافیل در صحنه مطبوعات کشور پدیدار شد، ده ماه از زندگی نظام نو می‌گذشت. در این مدت مشروطه خواهانی مانند گردانندگان صور اسرافیل - که چشم انتظار دگرگونی‌های بزرگ اجتماعی بودند - رفته رفته خوش‌بینی پیشین خود را از دست می‌دادند. آنان اینک هم از رهبران سیاسی دل‌سرد بودند، هم نسبت به دشواری‌های ساختاری جامعه که راه را بر اصلاحات می‌بست، آگاهی داشتند. زبان تلخ و پرخاشگری که این گروه در گفتار و نوشتار به کار می‌گرفت، تا حدودی نشانگر سرخوردگی زود هنگام از نظام جدید سیاسی بود.

چنان که مقاله‌های متعدد «چرند پرنده» و هم چنین مقاله‌های جدی روزنامه - گواهی می‌دهند، دهخدا هرگز به کسانی که چرخ‌های حکومت را می‌گرداندند، امید بسته بود. در حقیقت همان نظام طبقاتی گذشته بر جامعه چیره بود و همان گروه‌های حاکم پیشین که دیده‌ایم دهخدا آنها را چگونه افرادی می‌دانست - کمابیش از طریق همان ساز و کارهای پیشین بر سر کار می‌آمدند و همچنان زمام امور کشور را در دست داشتند.

این نگرش را در توصیف اعضای دولت اتابک می‌بینیم. میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم) پس از چند سال زندگی در فرنگ، به دعوت محمد علی شاه به ایران بازگشته بود. هفتاد و چهار نماینده مجلس نیز با ورود او به کشور موافقت کرده بودند، سه نفر

تاجر هم نیمه شب‌ها به در خانه‌های علما و اعیان رفته بودند تا زمینه بازگشت او را فراهم آورند. (۷:۱۱) اتابک اندک زمانی پس از ورود به پایتخت، در ربیع الاول ۱۳۲۵ دولتی تشکیل داد. هر چند سمت رسمی اتابک وزیر داخله بود و او عنوان ریاست وزرایی نداشت، اما این را همه می‌دانستند که او گرداننده واقعی دولت است. آزادی خواهان تندرو مخالف سرسخت اتابک بودند و صور اسرافیل نیز نظر همین گروه را منعکس می‌کرد. دهخدا درباره آن وزیر کارکشته چنین نوشت: «هفتاد و چهار رأی مجلس علنی یک گرگ چهل ساله را از برلن دوباره کشیده و به جان ملت می‌اندازد». (۷:۲۲) این داوری در زمانی صورت می‌گرفت که اتابک کشته شده و دولت او سقوط کرده بود.

اما هنگامی هم که اتابک بر سر کار بود، نیش قلم دهخدا دولت او را می‌گزید. دهخدا در چند مقاله «چرند پرند» به تابعیت بی‌چون و چرای وزیران از اتابک اشاره می‌کند. او می‌نویسد: «یک فراموش‌خانه درست کرده‌اند. مردم را می‌برند آن جا برای این که هم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای<sup>۲۶</sup> شخصی وزیر داخله باشند». (۷ و ۸: ۱۴) در جای دیگر باز بر همین موضوع تأکید می‌ورزد. «مخدومی قول صریح داد که رییس‌ها و وزیرها همه نوکرهای شخصی من‌اند و پیچ و مهره‌شان دست خودم است». (۸:۱۱) و رابطه وزیران با اتابک را چنین توصیف می‌کند: «بشارت: چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عطوفت و مهربانی به هفت وزیر مشول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه در خور هزار گونه تمجید است». (۸:۶)

وزیران این دولت، به مانند دوره پیش از مشروطه، بی‌تخصص و ناکار-آمد بودند. نمونه ایشان وزیر جنگ - مستوفی‌الممالک - بود. هنگامی که مقام وزارت جنگ به او پیشنهاد شد، چنین عذر و بهانه آورد: «والله من از غایت بلاد هنوز بیلیارد بازی را هم بعد از چندین سال توقف در قهوه‌خانه‌های فرنگ یاد نگرفته‌ام، من چه می‌دانم علم جنگ چه چیز است». (۸:۱۱) سرانجام برای آن که آبروی رییس دولت پیش وزیر امور خارجه روس نریزد، مقام وزارت جنگ را برگردن او گذاشتند.

برای نشان دادن بی‌کفایتی این دولت و این وزیر، دهخدا به ماجرای اشاره می‌کند که در دوره زمامداری اتابک رخ داده بود. ماجرا از این قرار بود که عثمانی‌ها وارد خاک ایران شده بودند و در پیرامون ارومیه تاخت و تاز می‌کردند. دولت در برابر این تهاجم و نقض حاکمیت

خود واکنشی نشان نداد. آزادی خواهان معتقد بودند که شاه یا اتابک برای برچیدن بساط مشروطه، عثمانی‌ها را پنهانی فرا خوانده بودند که به ایران بتازند. دهخدا ابتدا نامه‌ای را از قول اهالی ارومیه نقل می‌کند که در آن چنین آمده است: «آی کبلایی! والله دیگر تمام شد، خانه‌مان خراب شد. زن، بچه، عیال، اولاد، برادر، پسر، هر چه داشتیم پاکشته شدند یا از ترس مردند. نمی‌دانی چه قیامتی است. مال رفت، عیال رفت، اولاد رفت». (۷:۱۳) سپس ارومیه‌ای‌ها از دخو می‌خواهند به وزیر جنگ بگویند که به یاری «رعیت» خود بشتابند، و گرنه برای این افراد چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که تبعه روسیه بشوند. دخو در پاسخ چنین می‌گوید: «وزیر جنگ چه بکند. این بلایی است که از آسمان نازل شده. اینها همه سرنوشت خودتان است.... تقدیر را که نمی‌شد برگرداند». دهخدا از شاکیان ارومیه می‌پرسد، حال آمدیم و او ناپختگی کرد و با وزیر جنگ صحبت کرد، «آن وقت وزیر جنگ به من چه خواهد گفت؟ نخواهد گفت: ای احمق! ای دیوانه! از دست من بنده ضعیف چه برمی‌آید؟ من با قضای الهی چه چاره بکنم؟ نخواهد گفت: این تقدیر ارومیه‌ای‌ها است که زن‌هایشان اسیر بشود، مردهایشان کشته بشود، اولادشان را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند، دهاشان را آتش بزنند، مسجدهاشان را عثمانی‌ها طویله اسب‌هاشان قرار بدهند؟» اما آن وزیر راه حلی هم نشان می‌داد: «بله! متها محض رحم و مروتی که دارد، در عالم آقایی<sup>۲۷</sup> یک چیز دیگر هم خواهد گفت. مثلاً خواهد گفت: لعن چهار ضرب هم در این موقع<sup>۲۸</sup> برای رفع بلا مجرب است. مثلاً خواهد گفت: این مرگ و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مرده‌هاتان کفن می‌جود».

(۸:۱۳)

دهخدا به ارومیه‌ای‌ها نصیحت می‌کند پیش از آن که وی خود را سنگ روی یخ کند و بی‌عقلی و بی‌شعوری آنها بر وزیر جنگ ثابت شود، خود آنها به لعن چهار ضرب بپردازند، اگر مرگ و میر در بینشان ور نیفتاد، آن‌گاه معلوم می‌شود که مرده‌هاشان کفن می‌جویند. بنابراین این آنها باید آن مرده را پیدا کنند و با بیل سر او را به یک ضرب قطع کنند. اگر باز بلا رفع نشد، «دیگر چاره‌ای جز صبر نیست.... بگذارید عثمانی‌ها از دستشان بر می‌آید در حق شما کوتاهی نکنند. آخر، آخرت هم حساب است. بگذار چشمشان کور بشود بیایند، آن روز پنجاه هزار سال یک لنگ پا بایستند، جوابتان را بدهند. دیگر بهتر از این چیست». (۸:۱۳)

عضو دیگر دولت، نماینده وزیر داخله - یا معاون او - حاج محتشم السلطنه بود که به جای

اتابک به مجلس می‌رفت و به سؤال‌های نمایندگان پاسخ می‌داد. اما به نوشته دهخدا گاه حرمت مجلس را نگاه نمی‌داشت و خطاب به نمایندگان سخنانی تند و سخت می‌گفت. (۸:۵) این دولت، بی‌اعتنا به مجلس، سرگرم کار خود بود. «چرند پرند» این امر را به تمسخر چنین بیان کرد:

«همان طور که اولیای دولت از مجلس شورا می‌ترسند». (۷:۱۴) به جای آن که کارها بر پایه قانون و اصول جدید بنا شود، همان شیوه گذشته رشوه دهی رواج داشت. دولت با این سیاست می‌کوشید تا برای خود طرفدارانی بیابد. دهخدا می‌پرسد: «علاف و بنکدار و عطار و بقال با وزرا چه داد و ستدی دارند که حواله آنها را سر تجار زردشتی می‌آرند؟» (۷:۱۱) نویسنده با این اشاره می‌گوید که وزیران به برخی از نمایندگان اصناف در مجلس رشوه می‌دادند. از این راه می‌کوشیدند تا حمایت آنها را بخرند.

بدین ترتیب اعضای دولت‌ها همان دولتمردان پیشین بودند. رفتار آنها نیز همچون گذشته بود. آنان همچنان فاسد، وابسته به بیگانگان، و بی‌کفایت بودند و به جای آن که احساس مسئولیت کنند، و بدان منظور که بر ناتوانی سیاسی خود سرپوش نهند، خود را پابند خرافات نشان می‌دادند. مستوفی‌الممالک جوان و فرنگ دیده برای حل مسائل کشور همان سخنان خرافی پدر متحجر خود و اطرافیان او را تکرار می‌کرد.

آن حکومتگران که برخاسته از یک طبقه اجتماعی مشخص (زمینداران بزرگ) و پرورده و گرداننده نظام استبدادی بودند، چگونه می‌توانستند به نظام مشروطه دل ببندند؟ دهخدا در سراسر قطعه‌های «چرند پرند» بر این امر تأکید می‌ورزد که آن بزرگان نمی‌توانستند پشتیبان مشروطه باشند یا چرخ‌های حکومت ملی و قانونی را بچرخانند. شاه در رأس حکومت قرار داشت، اما سردمدار استبداد خواهان بود و سررشته همه حرکت‌های ضد مشروطه در دست او قرار داشت. اما گفتن این واقعیت چندان ساده نبود. دهخدا باید به نعل و به میخ می‌زد تا پرده از دخالت شاه در آن ماجراها بردارد. وی در یک جا چنین می‌نویسد: «مثلاً، جواهرات مال ملت است. نادر شاه اینها را در ازای دو میلیون خون ایرانی‌ها از هند آورده است». (۷ و ۸:

(۱۴)

این سخن زمانی به میان می‌آمد که شایع بود شاه جواهرات سلطنتی را در بانک استقراضی روس گرو گذاشته است تا پول دریائنی را خرج مخالفان مشروطه کند. دهخدا می‌خواهد



بگویند که آن جواهرات به شاه تعلق ندارد، بلکه متعلق به همه ایرانیان است، اما شاه نه تنها بر آن گنجینه دست انداخته است، بلکه آن را صرف مقابله با مشروطه خواهان نیز می‌کند.

دهخدا، همانند بیشتر آزادی خواهان، تردید نداشت که دربار، مخالفان مشروطه را سازمان می‌دهد وی می‌نویسد یک نفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی یک سید مجتهد را بوسیده که بیا برو شاه عبدالعظیم. (۷ و ۸: ۱۴) نویسنده به این ماجرا اشاره می‌کند که طرفداران شیخ فضل الله نوری در اعتراض به مفاد متمم قانون اساسی از پایتخت بیرون رفته و در زاویه حضرت عبدالعظیم بست نشسته و به تبلیغ شدید ضد مشروطه پرداخته بودند.

دهخدا آن حرکت را نتیجه اقدامات شاه می‌داند مقصود او از «پیشخدمت مخصوص» کسی جز مجلل السلطان نیست که پیشخدمت شاه بود و یکی از سردمداران و سازمان دهندگان حرکت مخالف مشروطه شمرده می‌شد. دهخدا می‌گوید که مجلل السلطان - مسلماً به امر شاه - از یک مجتهد، احتمالاً سید ابوطالب زنجانی، درخواست کرده که به بست نشینان حرم حضرت عبدالعظیم بپیوندد. یعنی دست شاه را در آن حرکت می‌بیند.

دهخدا در مقاله‌ای دیگر مستقیماً به این مسأله می‌پردازد که شاه از محدوده اختیارات قانونی خود پا فراتر گذاشته است. او به این امر اعتراض می‌کند که شاه، برخلاف حقوق قانونی سلطان مشروطه، وزیران مختار و سفیران و حتی مترجم‌ها و مستشارهای بیگانه را در خلوت پیایی می‌بیند. آن گاه این مطلب را گوشزد می‌کند که مردم حق دارند از شاه در مورد تخطی وی از حدود اختیاراتش بازخواست کنند: «مگر می‌شود دیگر به مردم گفت این حرف‌ها به شما نیامده، اگر در واقع این حرف‌هایی که من زدم خارج از حقوق بین دول و ملل است، دیگر نگویم و در دهانم را مهر بزنم». (۸:۲۰)

در عین حال، دهخدا معتقد است که شاه حاکم مستقلی نیست بلکه تحت تأثیر کارگزاران سیاست روسیه قرار دارد. دهخدا از زبان یک «راپورت‌چی چنین می‌گوید: «دیشب بعد از آن که راپورت مجلس را به سفارت روس بردم، از آن جا دستورالعمل سفارت را به پالکونیک رساندم». (۸:۳) به این ترتیب، دهخدا می‌گوید که سفارت روسیه اخبار مجلس را دریافت می‌دارد و دستورهای لازم را به فرمانده روسی تپ قزاق می‌دهد. می‌دانیم که این نیروی نظامی پایه قدرت شاه و منظم‌ترین دستگاه سرکوب دولتی بود که دهخدا آن را آلت دست سیاست روسیه می‌شمارد. در شماره دیگر صوراسرافیل، که پیش تر به آن اشاره شد، دهخدا از

«عمله خلوت» عصر استبداد سخن می‌گوید که گردانندگان راستین دستگاه حکومت بودند. وی می‌افزاید که اکنون نوع جدید «عمله خلوت» پدیدار شده است و قول می‌دهد که در شماره بعد او را معرفی کند. (۸:۱۸) در شماره بعد او می‌گوید که چنان حماقتی مرتکب نخواهد شد. سپس به درد دل با شاپشال می‌پردازد، (۷:۱۹) فردی که در زمان ولایت عهدی محمد علی شاه آموزگار زبان روسی او بود و اکنون یکی از مشاوران ارشد وی به شمار می‌رفت. آزادی خواهان ایرانی شاپشال را عامل سیاست روسیه در کشورشان می‌دانستند و او را به چشم یکی از سرکردگان گروه‌های استبداد خواه دربار می‌دیدند. دهخدا با ظرافت او را نوع جدید «عمله خلوت» می‌شمرد. پس شاه مستبد آلت دست فرمانده روسی قزاق خانه و «عمله خلوت» روس خود بود.

سایر افراد طبقه حاکم نیز نوع فکر و رفتاری چون شاه داشتند. دهخدا چند نمونه می‌آورد: شاهزاده امیراعظم بارها در انجمن‌های تهران سوگند خورده بود که قداره‌بند مجلس و هواخواه مشروطه است (۷:۱۷)، و سه ماه آزرگار در عمارت بهارستان با حرارت دستن و میرابو برای مردم دربارهٔ<sup>۲۹</sup> منافع آزادی سخن گفته بود. وی با این ترفندها توانست به حکومت گیلان دست یابد، در حالی که تجربه و شایستگی چنین مقامی را نداشت و هنرش به ورزش در زورخانه خلاصه می‌شد. دهخدا خطاب به وی چنین می‌گوید: «مخلص کلوم پهلون، رود رواسی ازت ندارم، تو روت می‌گم: اگر آدم از چند سال تو گوڈ کار کردن می‌تونست حاکم بشه، حالا حاجی معصوم و<sup>۳۰</sup> مهدی گاوکش هر کدوم واسه خودشون یک اتاییک بودن». (۷:۱۷) همین که امیراعظم وارد گیلان شد، به ستیز با آزادی خواهان پرداخت و پای چند تن از مشروطه خواهان آن جا را به چوب بست. آن گاه در تلگرافی که برای شاه فرستاد، چنین گفت: «خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحناه فداه از این طرف به کلی آسوده باشد، غلام خانه‌زاد تکالیف نوکری خود را می‌داند». (۷:۲۴)

نمونه دیگر شاهزاده فرمانفرما بود که در مجلس با چشم‌های اشک آلود برای مردم سوگند یاد کرده بود که جانش را فدای آنان کند. اما چند روز بعد پسر هجده ساله او نصرت‌الدوله، «گل سرسبد ایل جلیل قاجار» (۷:۲۷)، که از جانب پدر در کرمان حکومت می‌کرد، «دوازده نفر نفر لخت و عور و گدا و گرسنه» را به ضرب گلوله بر خاک هلاک افکنده بود. (۷:۲۴) سعدالدوله - که در اوایل جنبش مشروطه خواهی به «ابوالمله» شهرت یافته بود - در مجلس

چنین گفته بود: «از این که سعدالدوله را بکشند چه ترسی دارم، در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعدالدوله تولید می‌شود». اما همین سعدالدوله پس از چهار پنج ماه خواهان تغییر سلطنت مشروطه شد. (۷:۲۴) یا امیر بهادر جنگ پس از نطق غزایی در مجلس، قرآن از جیبش درآورده و سوگند خورده بود که در تقویت مجلس بکوشد. اما یک ماه بعد همین امیر بهادر در میدان توپخانه همدم - یا سازمان ده - اشاری شد که بر ضد مجلس به پا خاسته بودند. (۷:۲۴-۶)

به کارنامه سیاسی این افراد توجه می‌کنیم. سعدالدوله در اوایل جنبش مشروطه خواهی و در آغاز حیات مجلس شورا از رهبران ملی تندرو شمرده می‌شد. اما پس از چند ماه به دربار پیوست و از دایره مشروطه خواهان بیرون ماند. حساب امیر بهادر از آغاز جنبش آزادی خواهی پاک پاک بود. او کهنه درباری استبداد منشی بود که کم‌تر کسی سوگندهایش را در مجلس جدی می‌گرفت. همین طور مشروطه خواهان هیچ‌گاه به کسانی مانند امیراعظم و فرمانفرما اعتماد نداشتند، اگر هم در برابر اظهار وفاداری ظاهری آنها به نظام جدید مقامی بدیشان واگذار می‌کردند، بدان علت بود که راه دیگری پیش روی خود نمی‌دیدند. دهخدا مشروطه خواهی ظاهری این افراد را در برابر اعمال مستبدانه‌شان قرار می‌دهد و فرصت‌طلبی آنها را دست می‌اندازد. اما تنها این افراد مشروطیت ایران را به خطر نمی‌انداختند. به اعتقاد او حکومتگرانی هم که مشروطه خواه شمرده می‌شدند و اداره‌کنندگان نظام نو بودند، کانون خطر را تشکیل می‌دادند، چرا که حرکت اجتماعی را محدود می‌کردند و سرانجام مشروطیتی باب طبع طبقه حاکم و دربار پدید می‌آوردند. مؤتمن‌الملک وزیر تجارت یکی از افراد گروه اخیر بود. دهخدا می‌نویسد: «اما هر چه فکر می‌کنم نمی‌فهمم جناب مؤتمن‌الملک... هنوز چرا از لفظ انجمن انقده بدشان می‌آید». (۷:۲۷) اشاره نویسنده به زمانی است که «انجمن کارکنان گمرک» می‌کوشید تا نظارت خود را بر شیوه کار این اداره اعمال کند و مؤتمن‌الملک زیر بار مداخله آن انجمن نمی‌رفت.

احتشام‌السلطنه، رئیس مجلس، نیز در زمره چنین دولتمردانی قرار می‌گرفت. دهخدا در یک قطعه «چرند پرنده»، بی آن که حتی یک بار از وی نام ببرد، کارنامه ریاست‌اش را این چنین ارائه می‌دهد: وی مهر مجلس را به زنجیر ساعت خود آویخت، در مجلس به مخالفان مشروطه قدر و اعتبار بخشید، اما چند نماینده «حسابی» را خاموش و منزوی کرد؛ وی در<sup>۳۱</sup>

جلسه‌های خصوصی قول داد که جلوی تشکیل قشون ملی را بگیرد: به نظام نامه داخلی مجلس بی‌اعتنا ماند؛ نمایندگان را به جان هم انداخت و از زبان یک نماینده خواهان اخراج نمایندگان نامطلوب از مجلس شد؛ هرگاه هم که دلش خواست به مجلس نیامد و نمایندگان را از صبح تا غروب در مجلس عاطل و باطل نگاه داشت. (۲۲ : ۷-۸) به سخن دیگر، به آنان بی‌حرمتی کرد. بدین ترتیب سردمداران نظام جدید، که خود از دامان نظام کهن برخاسته بودند، خواهان تداوم ساختارهای اجتماعی - اقتصادی گذشته بودند. یکی از پیامدهای چنین وضعی این بود که مخالفان نظام نو توانستند موقعیت خود را حفظ کنند و آزادانه در تخریب مشروطیت بکوشند. ماجرای میدان توپخانه (ذی‌قعدة ۱۳۲۵ / آذر ۱۲۸۶) حاصل همین اوضاع و احوال بود. در خلال آن ماجرا دسته‌های اوباش به مجلس حمله بردند، اما هنگامی که با مقاومت مدافعان مجلس رو به رو شدند، به میدان توپخانه رفتند و در این جا مرکز مخالفت با مشروطیت را بر پا کردند. طیف‌های گوناگون دشمن مشروطه به آنان پیوستند. در پشت این ماجرا شاه قرار داشت که با سازماندهی پنهانی طرفداران و مزدوران خویش کودتایی بر ضد مجلس به راه انداخته بود. به علت آن که در پایان ماجرا مجلس و شاه با هم به سازش رسیدند، روزنامه‌های مشروطه خواه چندان به ماجرای میدان توپخانه نپرداختند. آنها درباره خود کودتا دم فرو بستند و در عوض بر لزوم مجازات سردهسته‌های اوباش تأکید ورزیدند. روزنامه صور اسرافیل نیز همین شیوه را در پیش گرفت و با آن که اوباش در جریان تظاهرات خیابانی خود به دفتر روزنامه حمله کرده و در و پنجره‌هایش را شکسته و ابزار و وسایلش را به یغما برده بودند، در <sup>۳۲</sup> بخش‌های «جدی» روزنامه شرح مفصلی از آن ماجرا بیان نکرد. اما دهخدا در «چرند پرند» از زبان دو شخصیت آفریده خود - «سگ حسن دله» و «نخود همه آش» - تصویری از ماجرا پرداخت و در آن دست‌اندرکاران و گردانندگان کودتا را معرفی کرد.

صنیع حضرت و مقتدر نظام - که هر دو صاحب منصب (افسر) فوج توپخانه و از سردهسته‌های اوباش بودند - در روز نهم ذی قعدة / ۲۲ آذر پیشاپیش اهالی چال میدان و سنگلج و چند محله دیگر به سوی مجلس حرکت کردند، اما با دیدن هواخواهان مشروطه دست به کاری نزدند. همان دسته‌ها روز بعد به بهارستان آمدند و چند تیر به سوی مجلس خالی کردند و چون مشروطه خواهان تعقیبشان کردند، به مدرسه علمیه رفتند و می‌خواستند آموزگاران و دانش‌آموزان را بکشند. سپس در میدان توپخانه گرد آمدند و شعار «ما مشروطه

نمی‌خواهیم» را سر دادند. در این جا لوطیان و دار و دسته داران تهران معرکه را گرم می‌کردند. دهخدا چهارده تن از آن افراد را نام می‌برد. سیاهی لشکر را چنین افرادی تشکیل می‌دادند: «قاطرچی‌ها و مهترها و ساربان‌ها و قورخانه‌چی‌ها و زنبورکچی‌ها و توپچی‌های همدانی و همه کتوگریخته‌ها و پاردم ساییده‌ها و قماربازهای خرابه‌ها و پشت بام‌های بازار و کاروانسرا<sup>۳۳</sup>های تهران». یعنی کارکنان دون پایه دربار و نیروهای نظامی و لات و لوت‌های شهری. نیروی کمکی از ورامین آمد که دهخدا سران آن دسته را یکایک نام می‌برد. گروهی واعظ و عالم دینی نیز در میدان حاضر بودند.

«چرند پرنده» عمده‌ترین رهبران دینی مخالف مشروطه را نام می‌برد و همگی را نیز با یک چوب می‌راند. در بین کسانی که دهخدا نامشان را می‌آورد، هم عنمای مشروعه خواهی چون شیخ فضل‌الله نوری بودند، هم استبداد خواهانی مانند سید محمد یزدی و سید علی آقا یزدی، هم واعظان خریداری شده‌ای از رده نقیب‌السادات و اکبرشاه و سلطان‌العلماء و جمعی دیگر. همه کسانی که تا این جا بدان‌ها اشاره شده است، حاضران در میدان بودند. ولی دوز و کلک‌ها را درباریان چیده بودند: نایب‌السلطنه (کامران میرزا)، سعدالدوله، مجلل‌السلطان، اقبال‌الدوله، مختارالدوله، امیر بهادر و چند تن دیگر. پشتوانه مالی را اسکناس‌های روسی فراهم می‌آورد.

در پشت تمامی ماجرا شاه قرار داشت. دهخدا نمی‌خواست از وی به صراحت یاد کند، پس به کنایه چنین نوشت: «آیا نشنیده‌اند که یک عصای مرصع به شیخ محمود دادند؟» تنها مقام دولتی که در برابر خدمت افراد به آنها عصای مرصع می‌بخشید، شاه بود. به این ترتیب شاه در رأس هرم مخالفان مشروطه قرار داشت. (۷:۲۰-۶) در یک مقاله دیگر «چرند پرنده»، دهخدا به طور مستقیم از مداخله شاه در آن ماجرا سخن گفت: «و هم در این سال، یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپ‌بچه‌های میدان شد. (۸:۲۶) دهخدا هم چنین معتقد بود که هیچ یک از مخالفان مشروطه از سر اعتقاد، یا خیرخواهی یا ملت دوستی به میدان مبارزه نیامده بودند. آنها یا پول گرفته بودند، یا سورچرانی می‌کردند، یا عابران بی‌پناه و دکان‌ها را می‌چاپیدند. (۷:۲۰) ماجرای میدان توپخانه با پیروزی مشروطه خواهان پایان گرفت. طرفداران شاه پراکنده شدند. مخالفان مشروطه اکنون در موقعیتی ضعیف قرار گرفته بودند. اما رهبران مشروطه چنین موقعیتی را از دست دادند و دم از سازش با شاه زدند. دهخدا

در همان مقاله فریاد برآورد که چنین سیاستی نادرست است: «آقایان! این حرف غلط است، مگر ما بین دولت ایران و یک دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و باز یک معاهده تازه‌ای مثل عهدنامه ترکمن چای برای بدبختی ملت ببندید؟» این سخن ناشنوده ماند. به قول دهخدا، طرفداران سازش وی را سرزنش کردند: «این هم از همان آشوب طلب‌ها و فتنه‌جوهاست که شهر را به هم می‌زنند.» (۸:۲۰) هنوز رهبران میانه‌رو و سازشکار سیاست کشور را تعیین می‌کردند و با آن که شاه و هوادارانش شمشیر را از رو بسته بودند، نمی‌خواستند درگیر مبارزه‌ای جدی با آنها شوند.

چنان که دیده‌ایم، دهخدا تا پیش از ماجرای میدان توپخانه لبه تیز حملات خود را متوجه مخالفان مشروطه و همین‌طور افراد طبقه حاکم می‌کرد. اما پس از آن جریان، در عین حال که همچنان نگران فعالیت آن افراد باقی ماند، به گروه دیگری نیز توجه کرد. اینان گروهی از رهبران سیاسی بودند که به طبقات بالای جامعه تعلق نداشتند. تعدادی نماینده مجلس شورای ملی بودند، برخی دیگر رهبر حرکت‌های مردمی آن زمان را در دست داشتند. دهخدا به هر دو دسته توجه می‌کند. او می‌گوید که مردم در انتخاب نمایندگان خود اشتباه کرده و افراد بی‌صلاحیتی را به مجلس فرستاده بودند. (۸-۷:۲۲) برخی از این نمایندگان، پس از گذشت یک سال، هنوز هیچ حرفی در مجلس نکرده بودند. اما اگر این‌ها همچنان سکوت می‌کردند، بهتر از آن بود که مانند چند نماینده دیگر به طرفداری از مخالفان مشروطه لب بگشایند. (۸-۷:۲۳) «چرند پرند» چند نامه از یزد، سمنان، تبریز و رشت را نقل می‌کند - که البته همه به قلم دهخدا هستند و به مسائل مشروطیت در آن شهرها اختصاص دارند. در یزد و رشت حاکمانی مستبد بر سر کار بودند و حرکت کودتایی شاه را به هنگام ماجرای میدان توپخانه تأیید می‌کردند، و خود آشکار یا نهان با اشرار مخالف مشروطه همدست بودند. در یزد و تبریز مردم ناآگاه بودند و رهبران آنها بر سود شخصی و جاه‌طلبی خود پرده مشروطه خواهی کشیده بودند و کیل سمنان در مجلس خاموش بود، نماینده رشت با مشروطه ستیزان همراهی می‌کرد. (۸-۷:۲۳) این تصویر منفی از وضع سیاسی جامعه در شماره‌های بعدی روزنامه تکرار شد. دهخدا قطعه شعری سروده خود را در شماره ۲۴ صور اسرافیل آورد و - شاید برای راهنمایی خوانندگان - نام آن را «رؤسا و ملت» گذاشت. این شعر حکایت کودک شیرخواری است که از خواب بیدار شده و از سرگرستگی گریه سر می‌دهد. مادر هرکاری

می‌کند برای آن که به او شیر ندهد، می‌کوشد تا وی را دوباره بخواباند، کودک را از یک سر و دو گوش و لولو می‌ترساند، عذر و بهانه‌های مختلف می‌آورد، می‌خواهد دل او را بر خود بسوزاند، و آن قدر این دست و آن دست می‌کند که کودک از کف می‌رود. (۶:۲۴)

نام شعر به اندازه کافی گویا است و مقصود شاعر را به روشنی بیان می‌دارد: کودک نماد «ملت» است که از خواب «بیدار» شده و گرسنه است، گرسنه حکومت قانون، مشروطه، آزادی، استقلال، و پیشرفت.

اما مادر - که نماد «رؤسا» است - نمی‌خواهد گرسنگی او را فرو بنشاند و فرصت نجات کودک (ملت) را از دست می‌دهد.

با آن که عنوان شعر به خوبی محتوای کلی آن را روشن می‌سازد، اما این موضوع به درستی مشخص نیست که «رؤسا» چه کسانی هستند. اگر داوری خود را بر پایه نوشته‌های دهخدا تا پیش از ماجرای میدان توپخانه قرار دهیم، «رؤسا» همان اعضای طبقه حاکم یا فرمانروایان اند. اما اگر به تحوّل‌ی که در آن نوشته‌ها رخ داد توجه کنیم، دیگر نمی‌توانیم آن داوری را معتبر بدانیم. در همان «چرند پرند» شماره ۲۴ - که شعر «رؤسا و ملت» چاپ شد - دهخدا در کنار حکومتگران سستی - مانند فرمانفرما، سعدالدوله، امیربهادر، نصرت‌الدوله، امیراعظم، نوع دیگری از «رؤسا» را معرفی کرد: سید جلال شهر آشوب در گیلان، صدرالانام در شیراز، و میرزا جواد در تبریز. سید جلال حرکت رعایای لشته نشا را بر ضد مالکشان امین‌الدوله رهبری کرده بود و به همین اتهام دستگیر شده و به دستور امیراعظم - حاکم<sup>۳۴</sup> منطقه - چوب خورده و به زندان افتاده بود. اما اندکی پس از رهایی از بند، دمخور همان امیراعظم شده بود. (۷:۲۴) صدرالانام واعظ یکی از رهبران پرشور مشروطیت شیراز بود. سپس در ازای دریافت ماهانه، به خدمت قوام‌الملک - یکی از مقتدرترین زمینداران و حکومتگران فارس - درآمده بود. (۷:۲۴) میرزا جواد در زمره واعظان تندرو تبریز بود و سهم مهمی در<sup>۳۵</sup> برانگیختن حرکت روستاییان خوی و ماکو بر ضد مالکان بزرگ منطقه داشت. اما در تهران به گروهی پیوست که «انجمن فتوت» را ایجاد کرده بودند. آزادی خواهان معتقد بودند که این انجمن به دست درباریان می‌چرخد و برای مقابله با انجمن تندرو آذربایجان به وجود آمده است. بنابر این دیگر تنها حکومتگران در معرض حمله دهخدا نبودند.

در نتیجه جنبش مشروطه، افراد جدیدی - بدون وابستگی اجتماعی به طبقه حاکم - در رده رهبران و رؤسا قرار گرفته بودند، اما اینان هم چندان بهتر از حکومتگران پیشین نبودند. دهخدا در «چرند پرند» شماره بعد به تفصیل «رؤسا» را معرفی کرد. به نوشته او اشرف مخلوقات از حیوان و گیاه کم تر نیست. همان طور که خر و گاو رئیس و بزرگ تر دارند، و چغندر و زردک پیشوا و آقا دارند، اشرف مخلوقات نیز باید رئیس و آقا داشته باشند. چنین مقایسه هایی نظر دهخدا را نسبت به بزرگان و رهبران جامعه نشان می دهد. آن حیوان ها به بی شعوری شناخته می شدند و آن گیاهان به بی رگی. بنابراین انسان هایی به رهبر نیاز داشتند که در ردیف چنان حیوانات و گیاهانی بودند. دهخدا در آن مقاله دو نوع رهبر را معرفی می کند: اولیای دولت و رؤسای ملت. او می گوید که می خواهد گروه نخست را به عسل و گروه دوم را به خربزه تشبیه کند. چرا که اگر این دو با هم بسازند، ملت را از بین خواهند برد. وی رؤسای مملکت را به سه دسته تقسیم می کند: یکم - آنهایی که گردانندگان امور اجرایی کشور بودند؛ دوم - کسانی که متولیان امور روحانی مردم شمرده می شدند؛ سوم - آنهایی که بر مردم ریاست می کردند. به تازگی دسته چهارمی نیز به میدان آمده بود که همانا رؤسای ملت بودند: «وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیة، منشی و دفتردار و غیره. (۷:۲۵) سپس دهخدا هر چهار دسته را در کفه یک ترازو می گذارد: «همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رؤسای ملت، و یک دسته اولیای دولت. ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند؛ می گویند: شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم». (۷:۲۵) دهخدا به طنز می گوید چاره ای نیست جز آن که رؤسا را تحمل کرد. «راستی راستی هم اگر اینها نباشند، سنگ روی سنگ بند نمی گیرد، آدم آدم را می خورد، تمدن و تربیت، بزرگی و کوچکی از میان می رود. البته وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است. اما تا کی؟ به گمان من تا وقتی که این دو تا با هم نسازند که ما یکی را از میان بردارند». سپس دهخدا نمونه هایی از بی کفایتی و ندانم کاری های رهبران می آورد تا نشان دهد که آنان حتی توان انجام کارهای جزئی و بی اهمیت برای برقراری امنیت و حفظ ملت را نیز ندارند. سرانجام به چنین نتیجه ای می رسد: «حالا که [به وظایفشان عمل] نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه با هم ساخته اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید». (۸:۲۵)



بدین ترتیب دهخدا همه رهبران و رؤسا و حکومتگران را از یک قماش می‌داند. تکلیف دولتمردان گذشته روشن بود. وی بارها، به صورت‌های مختلف، از عقب ماندگی فکری، بی‌تدبیری در حکومت‌رانی، قساوت آنان نسبت به مردم سخن گفته بود. اینک به رهبران جدید می‌نگریست، کسانی که از میان مردم برخاسته بودند، تا مدتی نیز سنگ فرودستان جامعه را به سینه می‌زدند. اما سپس در برابر قدرت‌مداران تسلیم شده بودند، یا خود را به همان حکومتگران پیشین فروخته بودند. حال اگر از همین زاویه به شعر «رؤسا و ملت» (۶:۲۴) بنگریم، به تفسیری دست می‌یابیم متفاوت با آن چه که پیش‌تر از این گفته شد. در این قطعه شعر، «رؤسا» هم حکومتگران گذشته و هم رهبران جدیداند. هر دو گروه می‌خواهند مردم بیدار شده و آرزومند را به خواب بازگردانند. هر دو گروه باعث خواب‌زدگی ملت و نابودی آنها هستند. بدین ترتیب دهخدا در «چرند پرنده»‌های شماره ۲۴ و ۲۵ صوراسرافیل تکلیف خود را با زمامداران کشور و بخشی از رهبران «مردمی» مشروطه روشن می‌کند.

«چرند پرنده» شماره‌های ۲۶ و ۲۷ از چند نظر اهمیت دارد. دهخدا بر این دو مقاله عنوان فرعی «سالنامه» را می‌نهد با این نیت که برخی از وقایع سال گذشته را بنویسد. اما مقصود واقعی او تأکید بر رویدادها نیست، بلکه نشان دادن نیروهای اجتماعی و سیاست‌ها و افرادی است که مانع برقراری مشروطیت در کشور بودند، یا به سرکوب مردم دست گشوده بودند، یا توان محافظت از نظام جدید را نداشتند. بنابر این «چرند پرنده»‌های این دو شماره به طور مستقیم درباره «صحنه سیاسی» سخن می‌گویند. زمان نگارش مقاله‌ها نیز در خور توجه است. اکنون بیست و یک ماه از اعلام مشروطیت و نوزده ماه از گشایش مجلس می‌گذشت. می‌توان گفت که تقریباً همه دست‌ها رو شده بود. بسیاری از امیدها بر باد رفته بود. آن ساده‌نگری که چندین دهه گریبان‌گیر ایرانیان بود و بر این گمان قرار داشت که با قانونمند شدن نظام سیاسی همه مشکلات جامعه برطرف خواهد شد، رنگ می‌باخت. آزادی خواهانی مانند گردانندگان صوراسرافیل حتی دیگر چندان امیدی به مجلس موجود نداشتند. آنان اینک به لزوم دگرگونی‌های ژرف و فرارفتن از چارچوب نظام اجتماعی موجود می‌اندیشیدند. بنابر این نه تنها به نقد شدید بازماندگان نظام کهن می‌پرداختند، بلکه مشروطه موجود را نیز ناکافی می‌دانستند. این نگرش را در «چرند پرنده» می‌بینیم. دهخدا می‌نویسد: «چون سال گذشته روی گوسفند می‌گشت، چنان که همه اولیای درباری و پاره‌ای وکلا و هشت نفر از وزرا می‌دانند، به

گوسفندها بد نگذشت: خورد، خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگی شان کوچک بود. (۷-۶:۲۶)

بدین ترتیب نویسنده همه درباریان و وزیران و برخی از نمایندگان مجلس را همچون گوسفند می‌داند، یعنی کسانی که سرشان را به زیر انداخته بودند و بدون تعقل از رؤسا و پیشروان خود تبعیت می‌کردند، نه آرزویی برای میهن‌شان داشتند، نه رؤیایی فراتر از زندگی و خوشی‌های فردی در سر می‌پروراندند. دربار - یعنی به واقع شاه - برای برهم زدن بساط مشروطیت یک صد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی را خرج اوباش میدان توپخانه کرده بودند. در زمان رویداد توپخانه، ناصرالملک رئیس‌الوزراء بود. اما او دلش برای همشاگردش لرد کروزن (Lord Curzon) تنگ شده بود و از دولت تقاضا می‌کرد که او را مرخص کند که برای دیدن دوستش برود. او ان قدر اصرار کرد که دولت یک دفعه از جا در رفته زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را به پشت کمر ناصرالملک گذاشته از ارسی هولش داد توی حیاط، گفت یاالله برو دیگر هم جلو چشم من نیا. ناصرالملک هم سرش را تکان داده گفت: اگر پشت گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید. (۷:۲۶)

در قطعه بالا دهخدا به ماجرای میدان توپخانه و کودتای عقیم شاه در آن میان اشاره می‌کند. مقصود او از دولت، شخص شاه است که رئیس‌الوزرای قانونی را در کاخ سلطنتی بازداشت کرد، سپس در نتیجه مداخله سفارت انگلیس با آزادی او موافقت کرد مشروطه بر آن که از کشور بیرون برود. وی نیز به انگلستان رفت. در عین حال دهخدا با تأکید بر دل‌تنگی ناصرالملک برای لرد کروزن، به طور غیر مستقیم آن دولتمرد ایرانی را وابسته به سیاست انگلیس معرفی می‌کند. این امر را نیز می‌توان محتمل شمرد که دهخدا می‌خواهد ناتوانی دولتمردانی چون ناصرالملک را در دفاع از مشروطیت نشان دهد که در گرماگرم مبارزه سیاسی بر سر موجودیت نظام جدید، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند.

شاید کسانی سلیقه دهخدا را نپسندند که ضعف شخصیت برخی از سیاستمداران را دست مایه طنز خود قرار می‌داد. اما از نظر آزادی خواهانی چون دهخدا، دولتمردان باید از ویژگی‌هایی مانند دلیری، فداکاری، نیروی اخلاقی و مانند اینها برخوردار می‌بودند. ضعف شخصیت دولتمردان از جمله مسائلی بود که به راحتی در قالب طنز می‌نشست و از زمره مواردی بود که بر مخاطبان عادی تأثیر می‌بخشید. دهخدا از همین دیدگاه به ریشخند بزرگان

می‌پردازد. هنگامی که عثمانی‌ها به خاک ایران نیرو فرستاده و در مناطقی از آذربایجان سرگرم تاخت و تاز بودند، «مارشال اویامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سپهسالار، وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتغال بود، صدای مهیبی شنیده گفت: «ای وای، گلوله کجام خورد؟» و غش کرد. بمال و امال جخند یک ساعت به سحر مانده هوش آمد. بعد معلوم شد که درب مسجد را باد به هم زده و صدای پیشتاب [شش لول] چیزی نبود». (۷:۲۶) اشاره دهخدا به وزیر جنگ مستوفی‌الممالک است که در شماره‌های گذشته صوراسرافیل نیز از بی‌کفایتی و بی‌سیاستی او سخن به میان آورده بود. همین طور دهخدا به فساد اخلاقی دو تن از درباریان اشاره می‌کند: امیر بهادر جنگ و قوللر آقاسی باشی «در سر یک مطلب کلاهشان به هم خورد». (۸:۲۶) در این جا همچون دیگر مواردی که دهخدا بر مسائل اخلاقی انگشت می‌نهد - نمی‌خواهد پرده‌داری کند و موضوع را آشکارا بگوید. اما یک بیت شعری که می‌آورد، رازگشا است:

من پیر و او جوان و شتر گربه قصه‌ای ست      سرد و خنک، مفازه پیر با جوان

بسیاری از دولتمردان با مشروطه خواهان سر ستیز داشتند. دهخدا به برخی از آنان اشاره می‌کند. وزیر مالیه مؤتمن‌الملک با آن که انجمن اجزاء [کارکنان] گمرک پایگاهی قانونی داشت و بر درآمد اداره گمرک افزوده بود، با آن انجمن مخالفت می‌کرد. (۷:۲۷) میرزا رضاخان دانش ارفع‌الدوله سفیر ایران در اسلامبول، و میرزا علی محمد خان غفاری کنسول ایران در باکو هم از چنان سیاستمدارانی بودند. اولی ایرانیان را به پلیس عثمانی لو می‌داد، دومی سرگرم جاسوسی در انجمن‌های انقلابی ایرانیان باکو بود. (۸:۲۶)

گروهی از حاکمان و زمینداران بزرگ و افراد با نفوذ محلی و سرکردگان ایلات و عشایر به کشت و کشتار هم میهنان خود دست گشوده بودند: پسر رحیم خان چلبیانلو در آذربایجان، ارفع‌السلطنه در کرگانه رود تالش، نصرت‌الدوله در کرمان، مشیرالممالک و صدرالعلما در یزد، اعظم‌الدوله در کرمانشاه، پسران قوام شیرازی در فارس، میرهاشم در تبریز. آقا سید ابوطالب زنجانی نیز که در گذشته چند بار شیخ فضل‌الله را تکفیر کرده بود، به درستی عقاید شیخ معتقد شده و در «لوطی بازی توپخانه» با وی همراه گشته بود. در همین «غزوه توپخانه» چند نفر به دست «مجاهدین فی سبیل جیق» کشته شده بودند. (۷:۲۷)

مجلس در برابر این همه مخالف و دسیسه‌گر ناتوان بود. نمایندگان سرخود را به مسائل

فرعی و جزئی گرم می‌کردند. دولت‌های روس و انگلیس برای تقسیم ایران با یکدیگر عهدنامه می‌بستند، اما نمایندگان به جای آن که به چنان مطلبی رسیدگی کنند، سرگرم گفت و گوهای طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی می‌شدند. در میان نمایندگان اصول سیاسی حاکم نبود. چنان که میرزا آقا اصفهانی - که حتی معلوم نبود از تبریز به نمایندگی برگزیده شده است یا نه - مصمم بود که اگر تقی‌زاده به جای نطق در مجلس قرآن هم بخواند، با او مخالفت کند. (۷:۲۶)

دشمنان خارجی نیز دست‌اندرکار بودند. نیروهای عثمانی - دولتی که شعار اتحاد اسلام سر می‌داد - نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و میاندوآب و سقز و بانه را در تصرف خود داشتند. روس و انگلیس برای تقسیم ایران با هم قرار داد بسته بودند. (۷:۲۶) بدین ترتیب دشمنان مشروطه در عرصه‌های گوناگون فعال بودند و تیشه بر ریشه نظام نو می‌زدند؛ از هیچ عملی نیز خودداری نمی‌کردند، می‌خواست خرج کردن پول باشد، یا تهمت و تکفیر، یا بسیج اشرار، یا آدم‌کشی.

این تصویری است که دهخدا از صحنه سیاست کشور به دست می‌دهد. چنان که روشن است. این تصویری است تیره و تار. می‌توان گفت که دهخدا با ارائه این تصویر می‌خواست نشان دهد که نظام مشروطه در برابر مخاطراتی بزرگ قرار گرفته و رو به ضعف یا نابودی نهاده است. اما تنها فعالیت آشکار یا نهان دشمنان مشروطه نبود که آن نظام را به خطر انداخته بود. آن چه تیشه به ریشه نظام جدید می‌زد، عقب ماندگی فکری و نادانی ایرانیان بود. دهخدا در همان «سال نامه»، در لابه‌لای اشاره‌هایی که به مخالفان مشروطه می‌اندازد، حکایت‌هایی کوتاه از اعتقادات خرافی هم می‌پهنانش ارائه می‌دارد: عباس گنجه‌ای که چرخ‌گاری‌اش شکسته، مسافر خود را به باد کتک می‌گیرد، چرا که علت مصیبت خود را ناپاکی آن مسافر می‌داند، زن ملّا محمد روضه خوان برای آن که از شر میهمان شوهرش خلاص شود، شپش در لنگه کفش او می‌اندازد؛ زن بیوک آقا نایب‌الحکومه آستارا دکمه پیراهن شوهرش را در شب سوم پسردایی وی نمی‌دوزد، زیرا می‌ترسد که مرگ و میر در خانواده بیفتد، (۷:۲۶-۸) گروهی از مردم، به علت بی‌ملاحظگی خود و ندانم‌کاری اولیای امور، در تکیه دولت زیر دست و پا از بین رفته بودند: خروس علی شاه هم در دود و دمی که به راه انداخته بود، به عالم هپروت رفته و در سیر و سلوک خود به بهشت هم رسیده بود، اما در همان عوالم<sup>۳۶</sup> خانقاه را ملوث کرده بود. و دو

زن کاشی با هم سر و کله می‌زدند که آیا می‌شود با گذاشتن تربت در دهان مرده او را زنده کرد یا خیر. (۸-۷:۲۷)

بنابر این درد بزرگی آن نبود که بزرگان کشور با مشروطیت مخالفت می‌ورزیدند. نکته مهم آن بود که ایرانیان در نادانی به سر می‌بردند. آنان همان قدر از دنیای نو دور افتاده بودند که خروس علی شاه در عالم توهم از کره زمین. در زمانی که فرنگی‌ها برای حقوق خویش مبارزه می‌کردند، یا سرگرم پیشرفت، اختراع و اکتشاف بودند، ایرانیان از خرافه، عقاید عقب مانده، سنت‌های کهن بی‌حاصل دست برنمی‌داشتند. دهخدا از نخستین شماره‌های صور اسرافیل بارها به جهل و عقب ماندگی فکری ایرانیان اشاره کرده بود. اما در «سال نامه» این مسائل را به صورت پدیده‌ای مطرح می‌کرد که با چگونگی رفتار مشروطه ستیزان ارتباط مستقیم داشت. یعنی دو پدیده سیاسی و اجتماعی را در پیوند با یکدیگر می‌دید. می‌توان گفت که دو ماه مانده به کودتای نهایی شاه، دهخدا از پیشرفت اجتماعی مشروطیت ناامید شده بود. او به پیرامون خود می‌نگریست و آن چه می‌دید، خودکامگی بود و زور، پول‌پرستی و میهن‌فروشی، سرکوب و نیرنگ، و ریشه‌های پوسیده‌ای که اجازه بالندگی و شکوفایی به هیچ نهال سر از خاک رسته‌ای را نمی‌داد. این بیش موجب آن می‌شد که سخن دهخدا رو به تلخی نهاد. اگر نوشته‌های اخیر را با شماره‌های نخستین صور اسرافیل مقایسه کنیم، می‌بینیم که «چرند پرند» هر چه بیشتر به مطالب جدی می‌پردازد و پوشش طنز نازک‌تر از پیش می‌شود.

چاره کار چه بود و نظام مشروطه چگونه می‌توانست بر آن همه دشواری چیره شود؟ دهخدا در «چرند پرند» پاسخ سر راست و آماده‌ای به دست نمی‌دهد. شاید بدین دلیل که وظیفه طنز را خرده‌گیری بی‌رحمانه از نظام سیاسی و اجتماعی موجود می‌داند، نه نشان دادن راه حل دشواری‌های جامعه.

چنان راه حل‌هایی را باید در بخش جدی صور اسرافیل جست و جو کرد. با وجود این، از خلال مقاله‌های «چرند پرند» نیز می‌توان تا حدی به اندیشه دهخدا راه یافت.

چاره کار آن بود که نگرش ایرانیان نسبت به حکومت کنندگان کاملاً دگرگون شود. دهخدا این چاره‌جویی را در «چرند پرند» بدین صورت ارائه می‌دارد: با آن که انبیاء و حکماء و بزرگان دنیا بر تربیت زنان تأکید ورزیده بودند، هر چه زنان ایرانی گرد آمدند و به هیئت وزیران و مجلس عریضه نوشتند و اجازه خواستند که مدرسه به سبک جدید و انجمن نسوان

تشکیل دهند، وکیلان و وزیران با آنها ضدیت نشان دادند. نویسنده می‌گوید که در آن باره بسیار اندیشیده و سرانجام فهمیده که دلیل مخالفت این بوده که زن‌های ایران اعتقاد کامل به دیزی از کار آمده (کهنه) دارند. زیرا عقیده و اخلاق و عادات مادرها یک عمر با پسرهایشان می‌ماند. اعتقاد مادرها به دیزی از کار آمده سبب شده که ایرانیان در بزرگی اعتقاد کامل به آدم‌های با استخوان داشته باشند. حال اگر زنان مدرسه باز کنند و انجمن داشته باشند و آموزش ببینند، خواهند فهمید که دیزی‌های پاکیزه بهتر از دیزی‌هایی است که «دو انگشت دوده در پشت و یک و جب چربی سی و پنج ساله در و دیوارش باشد» (۸:۳۱)

وقتی که مادرها چنان اعتقادی یافتند، پسرها نیز دیگر به آدم با استخوان اعتقاد نخواهند داشت، بلکه می‌پرسند: «تا کی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یک عده معین محدود انتخاب [شوند؟] و چرا «اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند، باز یا شکم مشیرالسلطنه، یا آواز حزین نظام‌السلطنه، و یا جبه آصف‌الدوله زینت افزای هیئت [وزیران] باشد [؟]» (۸:۳۱) دهخدا می‌گوید که هرگاه اعتقاد زنان به دیزی از کار آمده سلب شد، ایران بهشت برین می‌شود. بنابر این ابتدا آقایان باید همه نشانه‌ها و علائم استخوان را بار الاغ کنند و از دروازه‌های شهر بیرون بریزند. سپس خانم‌ها باید هر چه دیزی از کار آمده در آشپزخانه دارند، پشت سر آن مسافر محترم بشکنند. (۸:۳۱) اینک نزدیک به دو سال از برقراری مشروطیت می‌گذشت. دهخدا همراه با گروهی از آزادی خواهان به این نتیجه رسیده بودند که تنها راه برپایی نظام نو، جا به جایی حکومتگران پیشین با گروهی است که با طبقه حاکم یا بافت سستی جامعه پیوند ندارد. حال اگر به «چرند پرند»های گذشته توجه کنیم، می‌بینیم که این خواسته در چارچوبی گسترده‌تر از سطح سیاسی جای می‌گیرد. چنان که در صفحه‌های پیش گفته شد، دهخدا سیاست و اقتصاد را سطوحی در هم تنیده می‌دید. وی حکومتگران را متشکل از زمین‌داران بزرگ می‌دانست و معتقد بود که بخشی از اعضای جامعه به همراه وابستگان خود زندگی انگلی دارند و از دسترنج تولیدکنندگان می‌زیند. اگر این اعتقاد دهخدا را در کنار نوشته شماره ۳۱ بگذاریم، می‌توانیم به چنین نتیجه‌ای برسیم: کنار گذاشتن حکومتگران کهن زمانی می‌توانست به نتیجه برسد که با دگرگونی ژرف اجتماعی و اقتصادی همراه می‌شد. اما چنین تحول پر دامنه‌ای به معنی انقلابی بزرگ بود که از گستره مشروطیت ایران بسی فراتر می‌رفت. آیا توان اجتماعی و اقتصادی جامعه، ساختار طبقاتی آن، و

خواسته‌ها و آگاهی ایرانیان در حدّی بود که چنان انقلابی را سامان دهد و پیروز گرداند؟ «چرند پرند» پاسخی به این پرسش نمی‌یابیم. در عین حال می‌توان گفت مردمی که توان حفظ نظام مشروطه را نداشتند، مسلماً نمی‌توانستند در ژرفا بخشیدن به آن چندان اثری بر جا نهند. در حقیقت نیز هنگامی که دهخدا به ایرانیان توصیه می‌کرد که افراد استخوان دار را همانند دیزی کهنه دور بریزند، شاه به همراه درباریان و نظامیان وفادار به خود در باغ شاه پناه گرفته بود و برای وارد آوردن ضربه نهایی بر نظام مشروطه آماده می‌شد.

آخرین «چرند پرند» نشر تهران سه روز پیش از کودتای شاه به آن ماجرا پرداخت. دهخدا سخن برخی از مشروطه خواهان را نقل کرد که «دولت می‌خواهد این قشون را جمع کند، مجلس را به توپ ببندد. (۷:۳۲) اما چنین تصویری را باطل شمرد. وی گفت که دولت برنامه‌ای پنهانی کشیده است که قشون را به اسم خراب کردن مجلس و دستگیری برخی از مشروطه خواهان گرد آورد. سپس آنها را دو دسته کند. دسته‌ای را به اسم مطیع کردن بختیاری و قشقای به جنوب بفرستد، دسته دیگر را به اسم تسخیر آذربایجان روانه شمال کند. آن وقت یک شب دسته اول را یواشکی بریزد توی ده ییست تا کرجی و روانه انگلیس کند، دسته دوم را هم بی سر و صدا بار چهل پنجاه تا الاغ کند و به روسیه بفرستد. آن وقت یک روز صبح زود ادوارد هفتم در لندن، و نیکلای دوم در پترزبورخ چشمه‌اشان را که واکنند، می‌بینند که افتاده‌اند گیر ییست تا غلام قره جه داغی. سپس دهخدا می‌افزاید: «این هم نقشه شاپشال است که کشیده، اگر نه عقل ما ایرانی‌ها که به این کار نمی‌رسید که». (۸:۳۲) این تصویر ریشخند آمیزی است که دهخدا از آمادگی نظامی شاه می‌کشد.

آیا وی در آستانه کودتای نظامی و حمله نیروی دولتی به مجلس، چنان احتمالی را ناچیز می‌شمرد؟ گمان نمی‌رود چنین باشد. سرمقاله شماره ۳۲ - احتمالاً به قلم میرزا جهانگیر خان شیرازی نگاشته شده بود - آشکارا از خطر کودتا، امکان حمله به مجلس، و احتمال کشتار آزادی خواهان سخن می‌گفت. (۳۲:۱-۳) رهبران مشروطه معتقد بودند که شاپشال یکی از طراحان برنامه کودتا است و با نقشه خود سیاست روسیه را در ایران به پیش می‌برد. این که دهخدا در «چرند پرند» می‌گوید شاپشال نقشه حمله به روسیه و انگلیس را کشیده است، بیان طنز آلود همان اعتقاد است. بنابر این، دهخدا احتمال کودتا را دست کم نمی‌گرفت. پس چرا وی در روزهایی که مبارزه سیاسی دو ساله به نقطه اوج خود رسیده بود و شاه آشکارا برای

مجلس شاخ و شانه می‌کشید، در «چرند پرنده» چنان تصویری از واقعیت موجود آفرید؟ آیا او می‌کوشید خطر ضدانقلاب را اندک جلوه دهد؟

شاید بهترین راه پاسخ‌گویی آن باشد که به تعاریف اولیه طنز در همین مقاله برگردیم. در آن جا گفته شد که طنزپرداز می‌داند که قدرت برابری با ستمگر را ندارد، با وجود این او نسبت به ستمگر برتری اخلاقی حس می‌کند.

چنین احساسی از این اعتقاد برمی‌خیزد که او بر حق است و دشمن بر خطا. دهخدا با همین دیدگاه به آمادگی نظامی شاه می‌نگرد. در نقشه‌ای که او برای فتح لندن و پترزبورگ می‌کشد، نیروی نظامی شاه به ریشخند گرفته می‌شود.

شاید استبداد خواهان بتوانند مجلس را در هم بکوبند و آزادی خواهان را از میان بردارند، اما از منظر تاریخی محکوم به شکست‌اند و انهدامشان قطعی است.

چنان که می‌دانیم، رویدادهای عصر مشروطه همین مسیر را پیمود. محمد علی شاه به یاری نیروهای نظامی خود مجلس را به توپ بست، نظام مشروطه را برانداخت، گروهی از آزادی خواهان را به بند کشید، و چند تن از آنان را کشت که یکی از آنها میرزا جهانگیر شیرازی مدیر و گرداننده اصلی روزنامه صوراسرافیل بود. اما پیروزی شاه چندان نپایید. سیزده ماه پس از بمباران مجلس، نیروهای ملی وارد پایتخت شدند و محمد علی شاه را از تخت شاهی سرنگون کردند و نظام مشروطه را به کشور بازگرداندند. دار و دسته شاه مستبد نیز به همراه او از عرصه سیاست کشور رفته شد. امیر بهادر، مجلل، سعدالدوله، لیاخف، شاپشال هر یک به صورتی از کشور بیرون رفتند. اما دگرگونی بزرگ اجتماعی و اقتصادی که دهخدا در «چرند پرنده» خواستارش شده بود، تحقق نیافت. رابطه ارباب و رعیت دست نخورده بر جا ماند.

ساختار طبقاتی جامعه تعدیل چشمگیری نپذیرفت. بنا بر این مستوفی‌الممالک‌ها، فرمانفرماها، نصرت‌الدوله‌ها، مؤتمن‌الملک‌ها هم چنان زمامدار امور جامعه باقی ماندند. اگر بخواهیم تشبیه خود دهخدا را به کار گیریم، می‌توانیم بگوییم که ایرانیان از اعتقادشان به «دیزی از کار آمده» دست برداشتند و «آدم‌های با استخوان» همچنان زینت افزای صحنه سیاست شدند.

در پایان می‌توان گفت که دهخدا با نگارش «چرند پرنده» تنها به آفرینش گونه خاص ادبی نپرداخت. او در این رشته مقاله تصویری از جامعه ایران و سیاست جاری کشور کشید. وی از



سر هشیاری عناصر اجتماعی فعال در مبارزه سیاسی را شناساند. در عین حال بخشی از اندیشه‌ها و آرزوهای خود برای هم میهنانش را نیز بیان کرد. بنابر این «چرند پرند» را از چند زاویه می‌توان خواند. این منبعی گران‌بها است که به شناخت جامعه ایران در سال‌های آغازین سده بیستم کمک می‌کند؛ مدرکی است برای بررسی مشروطیت ایران؛ و نوشته‌ای است که به یاری آن می‌توان بر گوشه‌ای از اندیشه سیاسی و اجتماعی دهخدا، جوان و انقلابی دست یافت و پیام این دانشمند برجسته را از ورای دهه‌ها باز شنید.

## پی‌نوشت‌ها

۱. برای نمونه بنگرید به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، صص ۸۵-۲۸۲

۲- ایرج افشار: «صویر اسرافیل»، آینده، سال پنجم، شماره ۹-۷ (مهر - آذر ۱۳۵۷)، ص ۵۲۹. همین طور بنگرید به: محمد استعلامی، بررسی ادبیات امروز ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۵، ص ۲۵.

۳. محمد جعفر محجوب. «دهخدا: محقق، شاعر و مبارزه راه آزادی»، خاکستر هستی، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۸، ص ۴۴۵.

۴. سعید نفیسی: شاهکارهای نثر فارسی معاصر، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۰، صص ۱۱۵-۲۱.

۵. برای نمونه بنگرید به غلامحسین یوسفی: «دخو»، در ولی‌الله درودیان: دخوی نابغه، تهران، گل آقا، ۱۳۷۸، صص ۸۰، ۸۶ محمد پروین گنابادی: «لغت نامه دهخدا»، همان جا، ص ۲۱۹، پرویز ناتل خانلری: «درگذشت دهخدا»، همان جا، ص ۲۴۸.

حسن کامشاد می‌گوید که «چرند پرند» به زبان نوشتاری سرزندگی بخشید و خدمت دهخدا به زبان فارسی را یادآور کار سترگ سعدی می‌داند. بنگرید به:

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge: Cambridge University press, 1966, p. 38.

بزرگ علوی بر آن است که دهخدا، و سپس محمد علی جمال زاده پایه نثر جدید فارسی را بنا نهادند.

بنگرید به حمید احمدی: خاطرات بزرگ علوی، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۷، ص ۹۵.

۶. کریستف بالائی: «جلی اکبر دهخدا و چرند پرند»، در کریستف بالائی و میشل کویی پرس: سرچشمه‌های داستان کوتاه فارسی، ترجمه احمد کریمی حکاک، تهران، انتشارات پایروس، ۱۳۶۶، صص ۷۷-۷۹.

۷. در این نوشته از مجموعه کامل روزنامه صویر اسرافیل، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱ بهره گرفته می‌شود. استاد به مطالب این روزنامه در متن می‌آید. عدد نخست از سمت راست نشان دهنده شماره روزنامه و عدد دوم شماره صفحه است.

۸. محمد دبیر سیاقی: مقالات دهخدا، تهران، تیرازه، ۱۳۶۴، جلد دوم، ص ۳۳۰.

۹. حسن جودی: «مذهب و طنز»، نگین، سال دهم، شماره ۱۱۶ (دی ماه ۱۳۵۳)، ص ۴۵. پیکارسک (Picaresque) از واژه اسپانیایی پیکارو (Picaro) می‌آید که به معنی مرد بی سر و پا و شرور و ماجرا جو است. سبک پیکارسک نیز در اسپانیا شکل گرفت. داستان یا رمانی که به این سبک نوشته می‌شود، سرگذشت فرد لات و لوتی است که رشته ماجراهایی بر او می‌گذرد بی آن که لزوماً حوادث به هم پیوسته‌ای باشند.

۱۰. بالائی: «علی اکبر دهخدا»، در سرچشمه‌ها، صص ۱۱۰-۱۱۵، حمید زرین کوب: «طلیحه زبان داستان در ادبیات معاصر»، در درودیان: دخوی نابغه، ص ۱۷۴ و

M. R. Ghanoonparvar, *Prophets of Doom, Literature as a Socio-Political Phenomenon in Modern Iran*, New York, London: Lanham, 1984, P.4.

۱۱. محمد اسمعیل رضوانی: «نظم و نثر فارسی در انقلاب مشروطیت»، در صادق رضا زاده شفق و دیگران: ۱۲ مقاله، مدرسه عالی ادبیات و زبان‌های خارجی، ۱۳۵۰، ص ۲۵۲ و

M. Ishaque, *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, p. 62.

۱۲. عباس میلانی: *تجدد و تجدّد ستیزی در ایران*، تهران، نشر آتیه، ۱۳۷۸، ص ۱۱۳.

۱۳. این تعریفی است که دکتر جانسون در کتاب فرهنگ واژگان ارائه داشته است، به نقل از آرتور پلارد: طنز، ترجمه سعید سعید پور، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۵.

۱۴. یحیی آرین پور: *از صبا تا نیما*، تهران، کتاب‌های جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۰، جلد دوم، ص ۳۶.

۱۵. ابوالقاسم رادفر: «طنز چیست؟»، در یعقوب آژند و دیگران: *گستره تاریخ و ادبیات*، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۴، ص ۱۱۱.

۱۶. آناتولی لوناچارسکی: «جورج برنارد شاو»، *درباره ادبیات*، ترجمه ع. نوریان، تهران، انتشارات پویا، ۱۳۵۱، صص ۵۳-۵۴.

۱۷. لوناچارسکی: «در تعریف طنز»، همان جا، ص ۷۲.

۱۸. محمود عنایت: «گفت و گویی درباره طنز و هزل در ادب فارسی»، در درودیان: *دخوی نابغه*، ص ۱۰۹، ۱۱۲.

۱۹. به این نکته توجه کنیم که هم دهخدا و هم میرزا جهانگیر شیرازی بارها ناچار شدند درباره نوشته‌های صوراسرافیل به وزیر علوم و نمایندگان مجلس حساب پس بدهند. آن روزنامه به علت مداخله دستگاه سانسور دولتی، یا شکایت گروه‌های بانفوذ اجتماعی، یا حمله دسته‌های اوباش به دفتر روزنامه چند بار از نشر باز ایستاد یا ترتیب انتشارش بر هم خورد.

۲۰. در صور اسرافیل چاپ سویس، دهخدا پرده‌ها را بالا زد و آشکارا از فساد اخلاقی شاهان قاجار، زنان دربار، و «عمله خلوت» سخن گفت. بنگرید به صور اسرافیل سویس (۷:۱).

۲۱. برای نمونه بنگرید به حاج زین‌العابدین مراغه‌ای: سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ؛ و جیمز موریه: سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، صفحه‌های گوناگون.
۲۲. «اربابانه» به هدایایی گفته می‌شد که رعایا معمولاً هنگامی که به دیدن ارباب خود می‌رفتند، برای وی پیشکش می‌بردند. این هدایا از محصولات خانگی یا فرآورده کشت‌زار بود، مانند مرغ و خروس، تخم مرغ، نان، برنج تازه رس و مانند این‌ها.
۲۳. روزنامه صوراسرافیل منتقد جدی نظام ارباب - رعیتی بود و بارها از ستم‌کشی رعایا سخن به میان آورده بود. مفصل‌ترین بحث روزنامه در آن باره به قلم دهخدا نوشته شد و از شماره ۱۷ تا ۳۰ در صور اسرافیل نشر یافت.
۲۴. به این دو نمونه توجه کنیم. در اعلامیه‌ای به تاریخ ۲ صفر ۱۳۲۴ چنین گفته می‌شد: «این خانه، این پارک، این مبل، این اسباب، این باغ، این اشجار، این اسب‌ها، این کالسکه‌ها، این تفنگ‌ها [ی متعلق به امیر بهادر] از برکات وجود ما مردم می‌باشد... این ثروت و تجمل از ما رعایای بدبخت و سرسخت است که به جبر و ظلم گرفته‌اید». محمد مهدی شریف کاشانی: واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، جلد اول، ص ۵۳. به هنگام بست نشینی مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس (جمادی‌الاول جمادی‌الثانی ۱۳۲۴)، یکی از سخن‌ران‌ها لایحه‌ای را برای جمعیت خواند که در آن چنین آمده بود: شاه «از اثر فلاح و زراعت دو ثلث از مردم ایران صاحب املاک، باغ، دهات، پارک، و استر و شتر و گاو و خر [و] درشکه» شده بود. همان جا، ص ۷۸.
۲۵. صنیع‌الدوله به راستی نقشه کشیدن راه آهن در ایران را به سرداشت و چنین برنامه‌ای را پایه اصلی «تولید ثروت» در کشور می‌دانست. برای آگاهی از اندیشه و طرح او در این مورد بنگرید به مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله: راه نجات، به کوشش هما رضوانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳. اصل رساله در سال ۱۳۲۵ قمری منتشر شده است.
۲۶. در ایران عنوان «فراموش‌خانه» هم به صورت خاص و هم به صورت عام استفاده می‌شد. جنبه خاص به فراماسونری و سازمان‌های وابسته بدان اشارت داشت. مورد عام بر هر گونه گروه و انجمن و سازمان پنهانی با هدف مشخص سیاسی دلالت می‌کرد. در این جا دهخدا به مورد دوم توجه دارد.
۲۷. «آقا» لقبی ویژه میرزا یوسف خان مستوفی‌الملک - پدر میرزا حسن - بود و از آن جا سرچشمه می‌گرفت که ناصرالدین شاه وی را چنین خطاب می‌کرد. دهخدا در این جا همان لقب را برای میرزا حسن به کار می‌برد. نکته جالب آن که چند سال بعد میرزا حسن مستوفی‌الممالک در سنین پختگی با همان لقب شناخته شد.
۲۹. دمستن (Demosthenes) خطیب و سیاست‌مدار یونانی بود که در سده چهارم پیش از میلاد می‌زیست. میرابو (Mirabeau) نماینده مجلس و سخنران پرآوازه عصر انقلاب کبیر فرانسه بود.

۳۰. حاجی معصوم و مهدی گاوکش دو تن از لوطیان سرشناس تهران و در زمره نوچه دارهای پایتخت بودند.

۳۱. پس از شکست ماجرای میدان توپخانه، برخی از نمایندگان مجلس پیشنهاد کردند که برای حفظ مجلس در برابر حمله احتمالی مخالفان، نیروی مسلح ۲۰۰ نفره‌ای به نام «قشون ملی» سازمان یابد و زیر نظر مستقیم قوه قانون‌گذاری قرار گیرد. این طرح بی‌سرانجام ماند. دهخدا به این موضوع اشاره می‌کند که حکومتگران، مخالف ایجاد چنان نیرویی بودند و احتشام‌السلطنه، با آن که خود رئیس مجلس بود، با مخالفان همراهی نشان می‌داد.

۳۲. روزنامه صوراسرافیل سخنی از ماجرای میدان توپخانه به میان نیاورد. تنها در چند سطر به این موضوع اشاره کرد که در و پنجره‌های اداره شکسته شده و اسباب آن به تاراج رفته است. بنگرید به: «اخطار»، صوراسرافیل، سال اول، شماره ۲۰ (۱۱ ذی حجه ۱۳۲۵) ص ۱.

۳۳. کتو نام نوعی بیماری در اسب است. در این جا دهخدا می‌گوید که تعدادی از کسانی که در ماجرای میدان توپخانه شرکت داشتند، در زمره چارپادارها و مهترها بودند.

۳۴. درباره سید جلال شهر آشوب بنگرید به ه. ل. رابینو: مشروطه گیلان، به کوشش محمد روشن، رشت، انتشارات طاعتی، ۱۳۶۸، صص ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۲-۳۴.

۳۵. درباره میرزا جواد ناطق بنگرید به نصرت الله فتحی: سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، چاپ نصرت الله فتحی، ۱۳۵۶، ص ۹۵، به بعد؛ ایرج افشار: زندگی طوفانی (خطرات سید حسن تقی‌زاده)، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸، صص ۱۶۲-۱۶۳.

۳۶. در بین درویشان نعمت‌اللهی این امری متداول بود که به لقب طریقتی «علی شاه» شناخته شوند. می‌توان به القابی چون منور علی شاه و صفی علی شاه اشاره داشت. دهخدا در این جا چنان القابی را دست می‌اندازد.